ایرانمرد



۵۰ پیام تبیینی پیرامون
شخصیت اسطوره‌ای
شهید سلیمانی



سایر آثار تولید شده
در مرکز راهبری پیام

@paiamenehzat


بسم الله

مجله پیام رستا (روایت سیر تحولات ایران) - شماره ۱۴

خط گفتمانی مقاومت	۵۰ پیام تبیینی پیرامون شخصیت اسطوره‌ای شهید سلیمانی
ایرانمـــــــرد	■ تهیه: **مرکز راهبری پیام**
دی ۱۴۰۴	■ تدوین: **گروه انگاره‌های تمدنی و تحولات فرهنگی**
تهیـــه نسخـــه فیـــزیکی ۰۲۱۶۶۴۰۶۲۵۵ - ۰۹۹۰۲۱۴۵۶۴۴	■ تألیف: **متین رسولی - محمدعلی اسمی**

فهرست

۱۹	محور اول	**عبور از دوگانه‌ها**
۲۰	پیام اول	حاج قاسم قابلیت ویژه انقلاب اسلامی در جمع دوگانه‌ها را به فعلیت رساند.
۲۳	پیام دوم	شهید سلیمانی با خلق استعاره حرم برای جمهوری اسلامی، دوگانه نظام - انقلاب را انکار کرد.
۲۷	پیام سوم	حاج قاسم به سردرگمی بین آرمانگرایی امت گرایانه و منفعت خواهی ملی گرایانه پایان داد.
۳۰	پیام چهارم	در سخت‌ترین میدان‌های نظامی، ماموریت‌های نرم‌افزاری را راهبری می‌کرد.
۳۲	پیام پنجم	رویکرد شهید سلیمانی در ائتلاف‌سازی از جنس فعال‌سازی بود.
۳۴	پیام ششم	حاج قاسم الگویی موفق از تمایز میانِ واقع گرایی و آرمانگرایی واقع‌بین را ارائه کرد.
۳۶	پیام هفتم	سردار ثابت کرد که می‌توان همزمان با حضور در ساختار بروکراتیک، آزادگی انقلابی را حفظ کرد.
۳۸	پیام هشتم	حاج قاسم پرچمدار جمع دعوای قدیمی شیعه اشک و شیعه شمشیر بود.
۴۰	پیام نهم	با ابطال دوگانه‌ی میدان و دیپلماسی، منطق مذاکره با پشتوانه قدرت را نهادینه کرد.
۴۳	محور دوم	**اسطوره حاج قاسم**

۴۴ پیام دهم — حاج قاسم تبلور فضائل هویتی ملت ایران است.

۴۶ پیام یازدهم — حاج قاسم، یک ملی‌گرای ضدناسیونالیست بود.

۴۸ پیام دوازدهم — تشییع حاج قاسم نشان داد، تحلیل‌های آماری توصیف جامعی از حقیقت مردم ایران ارائه نمی‌دهند.

۵۱ پیام سیزدهم — تشییع شهید سلیمانی، بروزِ هویتِ معنوی مردمی بود که حقیقت خویش را در او یافتند.

۵۳ پیام چهاردهم — شهید سلیمانی، هویت ملی تحقیرشده پس از برجام را ترمیم نمود.

۵۶ پیام پانزدهم — وصیت حاج قاسم به خاکسپاری او در شهر کرمان، نشان از تعلق او به خاک مادری بود.

۵۸ پیام شانزدهم — شهید سلیمانی ظرفیتی تاریخی برای بازسازی هویت ایرانیان ایجاد کرده است.

۶۰ پیام هفدهم — حاج قاسم با عبور از محدودیت‌های جغرافیایی، ذائقه تفکر جهانی ایرانیان را به رخ کشید.

۶۲ پیام هجدهم — منش پهلوانی حاج قاسم، نقشی اساسی در تبدیل شدن او به سردار دل‌های ایرانیان داشت.

۶۵ محور سوم — **اتحاد مقدس**

۶۶ پیام نوزدهم — سردار سلیمانی راهکار واقعی وحدت حول آرمان‌ها را به نمایش گذاشت.

۶۹ پیام بیستم — برخورداری از نظام اولویت، امکان انعطاف و تعامل را به حاج قاسم داد.

۷۲ پیام بیست و یکم — تشییع میلیونی حاج قاسم، نماد خودآگاهی سیاسی همه اقشار جامعه بود.

۷۴ پیام بیست و دوم — حاج قاسم بی‌حجاب را از انقلاب نراند اما بی‌حجابی او را هم نپذیرفت.

۷۶ پیام بیست و سوم — اسطوره حاج قاسم در عین امکان بی‌بدیل در همگرایی، ظرفیت غیریت‌سازی شدیدی دارد.

۷۸ پیام بیست و چهارم — وحدت احساسات مردم در نسبت با شهید سلیمانی، بازتاب محبت حقیقی او به مردم بود.

۸۱ محور چهارم — **ابعاد کارآمدی حاج قاسم**

۸۲ پیام بیست و پنجم — الگوی سردار در جبهه مقاومت، درس کارآمدی در اوج محدودیت بود.

۸۵ پیام بیست و ششم — شهید سلیمانی خودش رسانه بود.

۸۷ پیام بیست و هفتم — کارآمدی شهید سلیمانی از اقتدار فراجریانی وی نشأت می‌گرفت.

۹۰ پیام بیست و هشتم — حاج قاسم، تحولات را با پیشرانی اراده انسانی به سرانجام می‌رساند.

۹۳ پیام بیست و نهم درک کارآمدی از عملکرد حاج قاسم نیاز به تکیه بر گزاره‌های کمّی ندارد.

۹۶ پیام سی اُم موفقیت‌های بی‌نظیر شهید سلیمانی، محصول فهم پیچیدگی‌ها بود.

۹۸ پیام سی و یکم حاج قاسم توانست با خطرپذیری فعالانه، مسیرهای پیروزی را باز کند.

۱۰۰ پیام سی و دوم حاج قاسم خود را نسبت به رفع گره‌های ذهنی جامعه مسئول می‌دانست.

۱۰۳ پیام سی و سوم حاج قاسم در عمل نشان داد که هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند.

۱۰۵ محور پنجم میراث حاج قاسم

۱۰۶ پیام سی و چهارم ترور سردار سلیمانی، یک پیروزی تاکتیکی و یک شکست راهبردی برای آمریکا بود.

۱۱۰ پیام سی و پنجم عقلانیت راهبردی جبهه مقاومت بعد از سردار سلیمانی تداوم و توسعه پیدا کرده است.

۱۱۲ پیام سی و ششم تصمیم آمریکایی‌ها به ترور قاسم سلیمانی بیانگر شکست پروژه‌های آمریکا در منطقه بود.

۱۱۵ پیام سی و هفتم شهادت سلیمانی عزیز، بغض از آمریکا را در دل عموم ملت ایران نهادینه کرد.

۱۱۸ پیام سی و هشتم ترور فرمانده سپاه قدس یک تصمیم شخصی نبود.

۱۲۰ پیام سی و نهم نمونه‌ای تمام از موفقیت جمهوری اسلامی در به شکوفایی رساندن استعدادهای ملت ایران است.

۱۲۳ پیام چهلم عملیات عین‌الاسد از جهت روایت‌سازی اجتماعی در داخل دارای ضعف بود.

۱۲۵ پیام چهل و یکم معنای گفتمان انتقام در میان برخی نخبگان به درستی ادراک نشده است.

۱۲۷ پیام چهل و دوم سردار قاسم سلیمانی معمار تغییر موازنه قدرت در منطقه به نفع فلسطین بود.

۱۳۰ پیام چهل و سوم با شهادت حاج قاسم، عملکرد راهبردی نیروی قدس سپاه دچار آسیب نشد.

۱۳۲ پیام چهل و چهارم حاج قاسم، حمایت از مستضعفان را به یک طرح کلان بین المللی مبدّل ساخت.

۱۳۵ پیام چهل و پنجم حضور امنیتی و نظامی جمهوری اسلامی در سایر کشورها را با استقبال مواجه می‌ساخت.

۱۳۸ پیام چهل و ششم حاج قاسم با رفع موانع در کشورهای اسلامی، امکان اراده‌ورزی ملت‌ها را فراهم کرد.

۱۴۰ پیام چهل و هفتم حاج قاسم الگویی متمایز از تکریم خانواده شهدا را ارائه کرد.

۱۴۳ پیام چهل و هشتم با دستاوردهای سردار، امکان تعرض به اماکن مقدس منتفی شده است.

۱۴۶ پیام چهل و نهم نشان داد که جمهوری اسلامی منافع خود را در طول کرامت و اخلاق انسانی تعریف کرده است.

۱۴۹ پیام پنجاهم مزار ساده حاج قاسم به میعادگاهی ملّی مبدّل شده است.



شهید سلیمانی قهرمان ملّت ایران است، به خاطر اینکه ملّت ایران داشته‌های فرهنگی و معنوی و انقلابی و ارزشهای خودش را در او متبلور و مجسّم دید.

۱۳۹۹/۹/۲۶



مسئله ذهنی جامعه

در هنگامه‌ای که جمهوری اسلامی در عرصه بین‌المللی، به‌ویژه در منطقه غرب آسیا و مبارزه با داعش به موفقیت‌های جدی و چشمگیری دست یافته و طرح‌های اصلی آمریکا و غرب را در ابعاد امنیتی، نظامی، ژئوپلیتیک و اقتصادی با چالش مواجه کرده بود، آمریکا رسماً و به‌طور مستقیم وارد درگیری با ایران شد و فرمانده و راهبر اصلی این پروژه جمهوری اسلامی را ترور کرده و به شهادت رساند.

از ۱۳ دی ۱۳۹۸، شأن و نقش حاج قاسم سلیمانی در پیشبرد اهداف و پروژه‌های کلان جمهوری اسلامی مورد بازبینی و تحلیل قرار گرفت. نقش بی‌بدیل او در پروژه‌های راهبردی و همچنین اقدامات جانبی‌اش، اعم از مسائل اجتماعی و حکمرانی، از او شخصیتی متمایز ساخت.

پس از شهادت حاج قاسم، سیر طرح کلان جمهوری اسلامی در منطقه دستخوش تغییراتی شد و رویارویی‌اش با آمریکا و رژیم صهیونیستی شتاب گرفت. رویدادهایی همچون طوفان‌الاقصی، شهادت آیت‌الله رئیسی و سید حسن نصرالله و جنگ ۱۲ روزه، این مسئله را جدی‌تر ساخت تا امسال با سؤالات عمیق‌تری روبه‌رو شویم. سوالاتی که هم مرتبط با نقش آفرینی و کارآمدی اوست و هم در شخصیت خاص و اکثریت پسند او کنکاش می‌کند. به عبارت دیگر حاج قاسم پس از شهادتش باب مسائلی را باز کرد که حتی در زمان حیاتش به آن‌ها فکر نشده بود.

ذهن جامعه ایرانی، از لحظه وقوع شهادت حاج قاسم تا کنون، درگیر مسئله‌هایی شده است که هر کدام به نوعی، به چرایی و چگونگی حیات اجتماعی جامعه مرتبط است. پرسش‌هایی که هر بار و با رقم خوردن حوادث جدید، برای ذهن جامعه یادآوری و بعضا بازتولید می‌شوند. مسائلی که از دردهای جامعه جوشیده و گاهی با نگاه کردن به تصویر چهره حاج قاسم و یادآوری اسطورگی او، برای مخاطب تداعی می‌شود. آیا میراث حاج قاسم همچنان پابرجاست یا از دست رفت؟ آیا با زنده بودن حاج قاسم، باز هم سید حسن به شهادت می‌رسید و دولت بشار اسد سقوط می‌کرد؟ رهبر انقلاب، انتقام خون حاج قاسم را اخراج آمریکا از منطقه دانستند؛ این پروژه چگونه دنبال شده است؟ شخصیت حاج قاسم، چگونه به صورت همزمان در اوج معنویت و اوج کارآمدی قرار داشت؟ چرا نوع نگاه حاج قاسم پیرامون وحدت در بین حزب اللهی‌ها فراگیر نیست؟ حاج قاسم به چه نحو می‌توانست سلیقه‌های متنوع سیاسی را بر سر پروژه جمهوری اسلامی متحد کند؟ چه شد که حاج قاسم با نقش گرفتن از سرمایه اجتماعی مدافعان حرم، توانست الگوی موفق دفاع مقدس را تکرار و امنیت کشور را به خوبی حفظ کند؟ این پرسش‌ها که اکثرا از جنس تعیین جهت‌گیری‌های کلان جمهوری اسلامی هستند، شاید در بیان روزمره عموم مردم در خیابان و بازار نباشد، اما ذهن جامعه را به شدت درگیر خودش کرده است.

شخصیت و فعالیت‌های حاج قاسم سلیمانی، تصویری چندبعدی از او ترسیم می‌کند؛ تصویری که نه‌تنها ابعاد نظامی، امنیتی، سیاسی و

پس از شهادت حاج قاسم، سیر طرح کلان جمهوری اسلامی در منطقه دستخوش تغییراتی شد و رویارویی‌اش با آمریکا و رژیم صهیونیستی شتاب گرفت.

ژئوپلیتیک را در بر می‌گیرد، بلکه جنبه‌های فرهنگی، اجتماعی و حتی معنوی را نیز شامل می‌شود. این پیچیدگی و چندوجهی بودن سبب می‌شود تا اثرگذاری او را در ساحت‌های متنوع انقلاب اسلامی مشاهده کنیم و در تحلیل نقش او، به یک یا دو بُعد بسنده نکنیم.

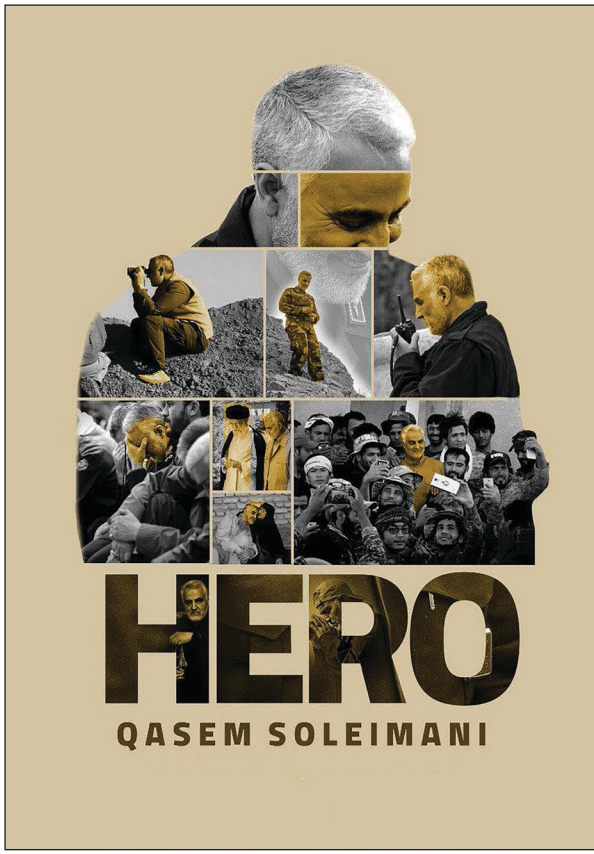
این شخصیت متمایز، تعریف ما از «انسان تراز انقلاب اسلامی» را ارتقا بخشید و سطح جدیدی از شخصیت جمهوری اسلامی را به نمایش کشید. حاج قاسم سلیمانی مسئولیت یکی از منحصربه‌فردترین مأموریت‌های انقلاب اسلامی را بر عهده داشت: «کوتاه کردن دست استکبار و بیگانگان از سرِ ملل اسلامی».

این مأموریت، هم در داخل و هم در خارج از کشور، چالش‌ها و حواشی فراوانی به همراه داشت. اما نکته شگفت‌انگیز اینجاست که مسئول همین پروژه -در شرایطی که زمانی در داخل کشور شعار «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» سر داده می‌شد- پس از شهادتش، یکی از عظیم‌ترین و حیرت‌انگیزترین تشییع جنازه‌های تاریخ جهان را رقم می‌زند. این استقبال کم‌نظیر مردمی، تحلیل شخصیت او را پیچیده‌تر و عمیق‌تر می‌کند.

شخصیت حاج قاسم سلیمانی، هم مایه امید است و هم مایه بیم. از این جهت مایه امید است که الگویی ارائه کرده تا بتوانیم بسیاری از پرسش‌ها و نیازهایمان را در جمعِ اضداد و حلِ دوگانه‌های قدیمی برطرف کنیم؛ موضوعی که گام‌های نویدبخشی را برای آینده ما به ارمغان می‌آورد. اما از سوی دیگر، مایه بیم است؛ چراکه شهادت او، بیش از پیش جایگاه و ارزش وجودی‌اش را به رخ کشید و ما را با خلأ ناشی از فقدان چنین شخصیت‌های ترازی روبرو کرد. شخصیت‌هایی که بتوانند ابعاد گوناگون را در خود جمع کنند. به عبارت دیگر، فقدان اسطوره‌ای که بتواند در مسیر زندگی الهام‌بخش مردم باشد، نگران‌کننده است.

این پیچیدگی و جامعیت شخصیت که به فرموده رهبری انعکاس‌دهنده داشته‌های فرهنگی، معنوی و انقلابی جامعه است، ما را به این نقطه می‌رساند که او را در چارچوبی منسجم و منضبط و همچنین تاریخ‌مند مورد بررسی قرار دهیم وگرنه به هم پیوستگی ابعاد شخصیتی او ما را به کلافی سردرگم می‌کشاند.

حاج قاسم سلیمانی مسئولیت یکی از منحصربه‌فردترین مأموریت‌های انقلاب اسلامی را بر عهده داشت: «کوتاه کردن دست استکبار و بیگانگان از سرِ ملل اسلامی».



روایت معیار

از همان ابتدای شهادت حاج قاسم که رهبر انقلاب وعده یک تشییع بی‌نظیر را به خانواده شهید دادند شاید کمتر کسی باور می‌کرد که اقیانوس مردم اینچنین مواج به حرکت افتاده و صحنه ظاهری و باطنی جامعه را مملو از یاد و نشان حاج قاسم کند. در همین هنگام تحلیل گران متعددی به صحنه آمدند تا این پدیده تاریخی را سوژه بررسی‌ها و مطالعات خود نمایند و در یک کلام پاسخ گویند که علت این جوش و خروش عمومی چیست؟

در بین روایت‌های متعددی که سعی داشت علت حاج قاسم شدن سردار سلیمانی را توضیح دهد به نظر رسید آنچه منطبق بر انبوه احساسات و خروش عمومی بود روایت اسطورگی ملی از حاج قاسم بود. هم ملت ایران خویشتن متعالی خود را در حاج قاسم یافت و لذا قاسم فرزند پدران و مادران ایران و برادر مردم شد کانه او آینه‌های ۱۰۰۰ تکه بود که هرکسی را در نقطه بهتر خود نشان می‌داد دقیقا همان کاری که اسطوره‌های ایران با فرهنگ و تاریخ این مرز و بوم انجام داده بودند.

از طرفی حاج قاسم فقط محدود به ایران نشد، او حاج قاسم همه دنیای اسلام، دنیای مستضعفین و تشنگان آزادی شد که در اقصی نقاط دنیا در راه آزادی و استقلال خود می‌کوشیدند و مقاومت می‌کردند و این شاید تمایز بزرگ حاج قاسم نسبت به اسطوره‌های پیشینی ایرانی است. اسطوره حاج قاسم دست آورد انقلاب اسلامی است که توانست این بار جلوه کامل‌تری از انسان را در به صحنه ظهور بکشاند. ایرانی‌ای که مورد غبطه تمام ملت‌های مقاومت است و مظلومان و آزادی خواهان او را دوست میدارند. در این جلوه جدید با اینکه ملیت‌ها حاضرند و حضور خود را احساس می‌کنند اما نه تنها رقابت یا تضادی بین این ادراک و خود متعالی در او احساس نمی‌کنند بلکه نوعی وحدت یا همراستایی در شخصیت او پیوند می‌خورد.

این دقیقا مخالف روایت‌هایی است که سعی می‌کنند از حاج قاسم بکاهند تا بلکه در تصویر مفهومی آنها جا بگیرد. مثلا او را یک شخیصت کاریزماتیک، مهربان و مردم‌دار توصیف می‌کنند یا سیاست مداری که در داخل به خاطر نداشتن موضع با هیچ کسی زاویه نداشت یا انقلابی که ارزش‌های انقلاب مانند حجاب و دفاع در برابر ظالم و.. برایش مهم نبود اما حاج قاسم به هیچ یک از این دلایل نبود که این چنین محبوب و مقتدای مردم شد.

برای فهم بهتر این شخصیت باید متذکر شد او مشغول به یک خدمت خنثی و نامرتبط به شعارها و آرمان‌های انقلاب اسلامی نبود بلکه ماموریت او کوتاه کردن دست استکبار و بیگانگان از سرِ ملل اسلامی آن هم در نقش یک نیروی نظامی بود همان ماموریتی که ضد انقلاب سال‌ها

در بین روایت‌های متعددی که سعی داشت علت حاج قاسم شدن سردار سلیمانی را توضیح دهد به نظر رسید آنچه منطبق بر انبوه احساسات و خروش عمومی بود روایت اسطورگی ملی از حاج قاسم بود.

کوشیده بود تا نقطه ضعف و غیرقابل دفاع جمهوری اسلامی باشد.
این روایت از حاج قاسم که به طور خلاصه خود متعالی امت و ملت و در یک کلام اسطوره ملی و دینی است و تحلیل نحوه اسطوره شدن او در شرایط امروز می‌تواند راهگشای یکی از پیچیده‌ترین مسائل امروزین جامعه باشد، که حفظ وحدت مقدس در مقابل دشمن ایران و اسلام و در عین حال از بین نرفتن ارزش‌ها، آرمان‌ها و عقاید گروه‌ها و جریان‌های فکری و اجتماعی چگونه میسر است.

برای فهم بهتر مساله ابتدا آن را واکاوی نموده و برخی نسخه‌های موجود را برمی شماریم و سپس عبرت بزرگی که حاج قاسم از درون ملت آشکار نمود می‌پیردازیم. در شرایطی هستیم که انقلاب اسلامی وارد مرحله جنگ علنی با سرپنجه استکبار در منطقه شده است و همه نگاه‌ها به میدانگاه دو لشگر دوخته شده است. در این شرایط حفظ وحدت و همدلی مهم‌ترین رمز پیروزی و عامل غلبه بر دشمن است و ایجاد اختلاف و چنددستگی در جامعه نتیجه‌ای جز از بین رفتن ثمره سالها و بلکه قرن‌ها تلاش برای تحقق آرزوهای ایرانی اسلامی در جمهوری اسلامی نخواهد داشت. از طرف دیگر جامعه با تکثرات و اختلافات آرا رو به روست که گروه‌ها مختلف نظرات خود را راهگشا و منطبق بر جامعه ایرانی می‌دانند و این تکثرات بعضا ریشه‌های عمیق در باور و فرهنگ این جریانات و گروه‌ها و نسبت آنها با غرب، حرکت انقلاب اسلامی و نگاه نسبت به دنیا و آخرت دارد که به راحتی قابل حذف شدن یا از بین رفتن نیست.

حال در جامعه‌ای که به وحدت نیاز حیاتی دارد و از طرفی با تکثرات واقعی و عمیق رو به روست چه می‌توان کرد؟ یک نسخه یا روایت ارزش وحدت را نادیده انگاشته و تقریبا تفاوتی بین زمان جنگ و غیر جنگ برقرار نمی‌داند. در کنار دیگر میدان نسخه‌ای دعوت به ندیدن تکثرات و انکار آنها می‌کند و واقعیت عینی جامعه را زیر سوال می‌برد و لذا دعوت به یک اتحاد شعاری و غیر واقعی می‌نماید. در نسخه یا روایت سوم برای رسیدن به اتحاد پیشنهاد به عدول از ارزش‌ها و عقاید می‌دهد و مردم به نوعی اباحه‌گری یا تساهل در ارزش‌ها سوق می‌دهد.

اما اسطوره حاج قاسم پاسخ واقعی برای اتحاد مقدس مورد نیاز امروز

در شرایطی هستیم که انقلاب اسلامی وارد مرحله جنگ علنی با سرپنجه استکبار در منطقه شده است و همه نگاه ها به میدانگاه دو لشگر دوخته شده است.

ماست. اول باید متذکر شد که اسطورگی یک اسطوره در امتداد حیات او تعریف می‌شود نه متفاوت از آن. به عبارت دیگر اسطوره حاج قاسم بسط یافته و ضریب خورده سردار سلیمانی است که در بین مردم و در همین ساختارها و جامعه زندگی می‌کند لذا اگر اسطوره او نماد وحدت می‌گردد زندگی او نیز تحقق وحدت را رقم زده است. پس حاج قاسم وحدت مطلوب انقلابی را یک بار ساخته و سپس این وحدت با اسطورگی او چندبرابر شده است.

خود خاصیت اسطوره بودن نیز از این قاعده مستثنی نیست، اینکه یک اسطوره می‌تواند خود واقعی یک ملت یا امت را در نقطه متعالی‌تری توصیف نماید باید از قبل در حیات و زیست آن شخص دنبال شده باشد و اسطوره شدن این خاصیت را فزونی بخشد. حاج قاسم در زمان حیات خود دست از ارزش‌ها برنمیدارد بلکه تلاش می‌کند با رفق و مدارا همه طیف‌های درگیر را به خود متعالی‌شان نزدیک گرداند و از این طریق وحدت را رقم بزند.

بدین ترتیب الگوی درست اتحاد مقدس برای این روزگار نمایان می‌شود و شاید بتوان حاج قاسم امسال را اسطوره وحدت حول آرمان‌های انقلاب اسلامی نام نهاد. کسی که این الگو را در زندگی خود پیاده کرد و سپس در وزان یک اسطوره راهکار خود را به عنوان راهی برای عبور از میدان خطرناک امروز جامعه معرفی نمود. هرچند حاج قاسم به واسطه زندگی در تراز انقلاب اسلامی دوگانه‌های بسیاری را در خود حل کرده است و نمادی از بودن بهتر ما برای امروز است اما این زاویه با توجه به نیاز انقلاب اسلامی بیشتر پرداخته شد.

این روایت در پنج محور صورت بندی شده است:

- **محور اول:** عبور از دوگانه‌ها
- **محور دوم:** اسطوره حاج قاسم
- **محور سوم:** اتحاد مقدس
- **محور چهارم:** ابعاد کارآمدی حاج قاسم
- **محور پنجم:** میراث حاج قاسم

پیام های تبیینی

محور اول

عبور از دوگانه‌ها



پیام اول

حاج قاسم قابلیت ویژهٔ انقلاب اسلامی در جمع دوگانه‌ها را به فعلیت رساند.

نظریات کلاسیک جامعه‌شناسی و علوم سیاسی غالباً بر پایه نظریه تضاد بنا شده‌اند که انسان را در دوراهی‌های گزیری ناپذیر محبوس می‌کند. در این پارادایم، فرد همواره مجبور است میان آرمان‌گراییِ انتزاعی و واقع‌گراییِ مصلحت‌اندیشانه یکی را برگزیند. اما انقلاب اسلامی با ارائه یک نقشه راه متفاوت، مدعی شد که این دوگانه‌ها کاذب هستند. شهید سلیمانی به عنوان برجسته‌ترین نمودِ این مکتب، نشان داد که می‌توان از دام تئوریکِ قطب‌بندی‌ها فراتر رفت. او ثابت کرد که تضادهای ظاهری، تنها در ذهن‌هایی وجود دارند که از درک جامعیت هستی عاجزند؛ در حالی که در ساحت عمل انقلابی، این تضادها نه تنها حل می‌شوند، بلکه به مکملی برای یکدیگر بدل می‌گردند.

اسطوره حاج قاسم، ریشه در یک بن‌مایه عمیق عرفانی و فلسفی به نام کثرت در عین وحدت دارد. این اصل بیانگر آن است که حقیقتِ واحد می‌تواند در شئون مختلف و گاه متضاد تجلی یابد. یکی از فرساینده‌ترین دوگانه‌های تاریخ معاصر ایران، تقابل میان علایق ملی و آرمان‌های فراملی (امت) بوده است. حاج قاسم سلیمانی با نبوغ اسطوره‌ای خود، این دو را به یک سنتز کارآمد تبدیل کرد. او در حالی که از مرزهای جغرافیایی کیلومترها دورتر می‌جنگید، بزرگ‌ترین خدمت را به امنیت ملی و کیان ایران انجام می‌داد. در نگاه او، دفاع از حرم و امت، سنگر اولِ دفاع از وطن بود. او به فعلیت رساندنِ این قابلیت انقلاب بود که ثابت کرد مردِ میدانِ بین‌الملل بودن، نه تنها با سربازِ وطن بودن در تناقض نیست، بلکه این دو در نقطه‌ای به نام عزت با هم تلاقی می‌کنند.

در ادبیات سیاسی معمول، میدان مظهر خشونت و صلابت و دیپلماسی مظهر نرمش و گفتگوست. حاج قاسم اما این دوگانه را به یک وحدتِ ارگانیک رساند. او دیپلماتی بود که پشتوانه حرف‌هایش قدرتِ میدان بود و فرمانده‌ای بود که فتوحاتش، بن‌بست‌های دیپلماتیک را می‌گشود. او نشان داد که انقلابی‌گری به معنای بی‌نظمی یا گریز از قواعد بین‌المللی نیست، بلکه به معنای بازتعریف نظم بر پایه عدالت است. او با نظم‌پذیریِ دقیق نظامی و در عین حال حفظ روحیه بن‌بست‌شکنِ

او ثابت کرد که تضادهای ظاهری، تنها در ذهن‌هایی وجود دارند که از درک جامعیت هستی عاجزند؛ در حالی که در ساحت عمل انقلابی، این تضادها نه تنها حل می‌شوند، بلکه به مکملی برای یکدیگر بدل می‌گردند.

انقلابی، الگویی از حکمرانی هوشمند را به تصویر کشید که در آن قدرت و معنا با هم پیوند خورده‌اند.

شخصیت اسطوره‌ای سلیمانی در پیوند میان دو صفت الهیِ قهر و مهر متبلور شد. او مصداق عینی آیه «أَشِدّاءُ عَلَى الكُفّارِ رُحَماءُ بَينَهُم» بود؛ تصویری که در جهان مادی به سختی در یک کالبد می‌گنجد. آن دستی که در لرزه بر اندام استکبار جهانی می‌انداخت، همان دستی بود که با لطافت یتیمان شهدا را نوازش می‌کرد و برای گل‌های سرخ در بیابان دل می‌سوزاند. این جمع اضداد، سلیمانی را از یک قهرمانِ خشکِ حماسی به یک پدر اسطوره‌ای تبدیل کرد؛ کسی که هیبتش برای دشمن و رحمتش برای دوست، هر دو از یک چشمه‌سار یعنی اخلاص آب می‌خورد.

تاریخ سیاست همواره با این اتهام روبرو بوده که قدرت لزوماً به فساد می‌انجامد. اما سلیمانی به عنوان تربیت‌یافته مکتب امامین انقلاب، خط بطلانی بر این انگاره کشید. او در اوج قدرت نظامی و نفوذ سیاسی، زاهدانه‌ترین زندگی را داشت و در حالی که پیچیده‌ترین محاسباتِ مادی جنگ را مدیریت می‌کرد، برای وصال و شهادت بی‌تابی می‌کرد. این جامعیت نشان داد که می‌توان در کانون سیاست بود و اخلاق را قربانی نکرد؛ می‌توان فرمانده بود و خاکسار ماند. او ثابت کرد که قدرت در نگاه انسانِ کامل، نه وسیله‌ای برای تفوق، بلکه ابزاری برای خدمت و بندگی است.

در نهایت، حاج قاسم سلیمانی فراتر از یک فرد، یک دستاورد نرم‌افزاری برای انقلاب اسلامی است. او برهانِ عینی و زنده‌ای است که ثابت می‌کند بن‌بست‌های فعلی در مسیر حکمرانی، نه ناشی از ماهیت انقلاب، بلکه ناشی از دوری از منطق جمع اضداد است. او به جامعه و تاریخ فهماند که اگر مسئولی نتواند میان مردم‌داری و حاکمیت، یا میان تخصص و تعهد جمع کند، ایراد از الگو نیست، بلکه از ناتوانیِ مجری است. سلیمانی شمایلِ مجسمِ آرزوهای یک ملت بود که نشان داد انسانِ ترازِ انقلاب نه یک موجود تک‌بعدی و افراطی، بلکه انسانی جامع، عقلانی و در عین حال به شدت عاطفی و حماسی است.

> او برهانِ عینی و زنده‌ای است که ثابت می‌کند بن‌بست‌های فعلی در مسیر حکمرانی، نه ناشی از ماهیت انقلاب، بلکه ناشی از دوری از منطق جمع اضداد است.



Ghasem Soleimany

@soleimany_ir

بدانید جمهوری اسلامی حرم است و این حرم اگر ماند، دیگر حرم‌ها می‌مانند.
اگر دشمن، این حرم را از بین برد، حرمی باقی نمی‌ماند، نه حرم ابراهیمی و نه حرم محمّدی(ص).
#روز_جمهوری_اسلامی

پیام دوم

شهید سلیمانی با خلق استعارهٔ حرم برای جمهوری اسلامی، دوگانه نظام - انقلاب را انکار کرد.

با عبور از دهه نخست انقلاب و پایان جنگ تحمیلی، کشور وارد دورانی از استقرار دیوان‌سالاری شد که در آن، اراده‌های حکمرانی در بسیاری از موارد بر پایه الگوهای توسعه‌محور غربی شکل گرفت. در این فضا، بخشی از جامعه انقلابی احساس کرد که ساختار اداری و سیاسی جمهوری اسلامی آرام‌آرام در حال جدا کردن مسیر خود از ماهیت آرمان‌جوی انقلاب اسلامی

است. این شکاف ادراکی که در دولت‌های سازندگی و اصلاحات بنا به دلایل مختلف دیگر تشدید شد، این انگاره را تقویت کرد که نظام به معنای ساختار رسمی، وارد دوران ثبات شده و لزوماً نسبتی با انقلاب به معنای شور و آرمان ندارد. آثار فرهنگی آن دوران، همچون فیلم آژانس شیشه‌ای، به‌صراحت این تقابل را به تصویر کشیدند: تقابل رزمنده آرمان‌گرا که در مناسبات خشک اداری نظام، غریبه و تنها مانده است.

این دوگانه‌سازی که توسط برخی جریانات سیاسی و حتی انقلابی نیز تئوریزه می‌شد، نیروهای وفادار را بر سر یک دوراهی خطرناک قرار داد: یا باید انقلابی ماند و در برابر کجی‌های ساختار ایستاد، یا باید کارگزار نظام شد و تن به مصلحت‌سنجی‌های اداری داد. در این قرائت، جمهوری اسلامی پوست‌های بود که محتوای انقلابی آن در حال استحاله بود و عدالت‌خواهی و مبارزه با استکبار، در تضاد با دیپلماسی و اداره کشور تعریف می‌شد. این وضعیت، نوعی سردرگمی استراتژیک را در بدنه حزب‌اللهی ایجاد کرده بود که گویی دفاع از ساختار موجود، به معنای عدول از ارزش‌های اصیل انقلاب است.

در میانه این تردیدها، حضور میدانی و راهبردی سردار سلیمانی در منطقه و آغاز نبرد در سوریه، معادله را تغییر داد. او با مشارکت نظامی ایران در این جنگ، نماد پیشبرد یکی از متعالی‌ترین و رادیکال‌ترین اهداف انقلاب اسلامی، یعنی مبارزه مستقیم با استکبار جهانی شد. نکته حائز اهمیت این بود که او این کنش صددرصد انقلابی را نه به‌عنوان یک چریک خارج از ساختار، بلکه در قامت رسمی فرمانده نظامی جمهوری اسلامی انجام می‌داد. شهید سلیمانی در عمل نشان داد که می‌توان در عالی‌ترین سطوح حاکمیتی نظام حضور داشت و هم‌زمان، پرچم‌دار آرمان‌های جهانی انقلاب بود. حاج قاسم برای تثبیت این هم‌پیوندی، تنها به عمل بسنده نکرد، بلکه با طرح کلیدواژه راهبردی «جمهوری اسلامی حرم است»، مبانی نظری این وحدت را نیز صورت‌بندی کرد. او که فرمانده میدانی دفاع از حرم‌های اهل‌بیت (علیهم‌السلام) بود، با تعمیم صفت «حرم» به ساختار سیاسی جمهوری اسلامی، تقدس و وجوب دفاع از این نظام را به سطح اعتقادی ارتقا داد. در وصیت‌نامه خود، با صراحت تمام نوشت: «والله والله والله

این وضعیت، نوعی سردرگمی استراتژیک را در بدنه حزب‌اللهی ایجاد کرده بود که گویی دفاع از ساختار موجود، به معنای عدول از ارزش‌های اصیل انقلاب است.

این خیمه اگر آسیب دید، بیت‌الله الحرام و مدینه حرم رسول‌الله و نجف، کربلا، کاظمین، سامرا و مشهد باقی نمی‌ماند.» این استدلال، پاسخی قاطع به کسانی بود که سعی داشتند به بهانه انقلابی‌گری، اصل نظام و ساختار آن را تضعیف کنند. او بقای شعائر و مقدسات را در گرو بقای این ساختار سیاسی می‌دانست.

از سوی دیگر، عملکرد قاسم سلیمانی خط بطلانی بر دوگانه تعهد به نظام و آزادگی انقلابی کشید. او در حالی که خود را سرباز ولایت و مطیع محض ساختار رهبری نظام می‌دانست، هرگز دچار محافظه‌کاری‌های مرسوم اداری نشد. او ثابت کرد که آدمِ نظام بودن به معنای بی‌تفاوتی نسبت به آرمان‌ها نیست. حاج قاسم سلیمانی با افتخار به وابستگی‌اش به نظام، نشان داد که انقلابی تراز، کسی نیست که از بیرون به ساختار سنگ می‌زند، بلکه کسی است که با حضور مؤثر در دل ساختار، ظرفیت‌های جمهوری اسلامی را برای تحقق اهداف انقلاب اسلامی فعال می‌کند. بدین‌ترتیب، سپهبد قاسم سلیمانی توانست با پیوند زدن مجدد این دو مفهوم، دوگانه ساختگی جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی را در هم بشکند. او اثبات کرد که این دو، نه‌تنها در تضاد با یکدیگر نیستند، بلکه جمهوری اسلامی تنها بستر ممکن و موجود برای تحقق و حیات انقلاب اسلامی است. در منطق حاج قاسم، دفاع از فرم و ساختار نظام، عین دفاع از محتوا و روح انقلاب است و هر تلاشی برای تفکیک این دو از اساس باطل است.

این همگراسازی درست در زمانه‌ای بود که جمهوری اسلامی هدف حملات شناختی سازمان‌یافته قرار داشت و نارضایتی‌های درونی ناشی از کاستی‌های مدیریتی پیش آمده بود، لذا شهید سلیمانی نقش یک عامل حیاتی در یادآوری داشته عظیم و انحصاری ملت ایفا کرد. در شرایطی که برخی جریان‌ها از سرنگونی و ناکارآمدی نظام سخن می‌گفتند، ایشان با بینشی عمیق به مردم و مسئولین گوشزد نمود که در فقدان این نعمت عظیم، نه‌تنها اعتقادات و اصول دینی مصون از گزند باقی نخواهند ماند، بلکه شأن و کرامت انسانی و اسلامی نیز خدشه‌دار خواهد شد. این یادآوری، یک تبیین راهبردی از جایگاه حیاتی نظام بود.

> حاج قاسم سلیمانی با افتخار به وابستگی‌اش به نظام، نشان داد که انقلابی تراز، کسی نیست که از بیرون به ساختار سنگ می‌زند، بلکه کسی است که با حضور مؤثر در دل ساختار، ظرفیت‌های جمهوری اسلامی را برای تحقق اهداف انقلاب اسلامی فعال می‌کند.

راهبرد دشمن در چندین سال اخیر، بر غافل‌سازی مردم از سرمایه‌های حیاتی خود متمرکز بوده است. دشمن با برجسته‌سازی ضعف‌ها و نقص‌های عملکردی در حوزه‌هایی مانند اقتصاد، قصد داشت تا عموم جامعه را از حقیقتِ کلان و نقش بنیادین نظام جمهوری اسلامی در حفظ هویت، استقلال، امنیت و پیشرفت ملت ایران منحرف سازد. سردار سلیمانی با شناخت عمیق از ماهیت این تهدید، همواره تأکید می‌کرد که نباید نقص‌های عملکردی ناشی از ضعف مدیریت و خطاهای اجرایی را به پای حقیقت نظام نوشت. جمهوری اسلامی، با وجود تمام نقائص اجرایی، همچنان تنها حصن دفاع از فرهنگ، جغرافیا و تمامیت ارضی ایران در برابر استکبار جهانی است؛ اگر جمهوری اسلامی نباشد، نه دیگر اثری از هویت مستقل ایرانی خواهد بود و نه ارزش‌های بنیادین انسانی و مذهبی در کشور باقی خواهند ماند.

این بینش راهبردی، باعث می‌شود که در فهم حاج قاسم، جایگاه جمهوری اسلامی به‌عنوان حرم نامیده شود. جمهوری اسلامی صرفاً یک سد نظامی در برابر هجوم دشمن نیست، بلکه سرّ تقدس آن از این ناشی می‌شود که علیرغم همه مشکلات داخلی، در سطح کلان سیاسی دنیا، تنها منادی آرمان‌های اصیل انسانی و دینی و تنها پناه انسان‌های مظلوم در عالم است. این همان حقیقتی است که در کلیدواژه «حرم جمهوری اسلامی» تجلی می‌یابد. در نتیجه، تأکید سپهبد قاسم سلیمانی بر تقدس نظام و لزوم حفظ آن، نه یک دعوت ایدئولوژیک صرف، بلکه یک حکم مبتنی بر منافع ملی و تمدنی بود. او به مردم یادآوری کرد که بقای جمهوری اسلامی، شرط لازم و کافی برای تداوم پیشرفت، امنیت و تضمین کرامت انسان در این جغرافیا است. این تبیین، در واقع ضربه‌ای برای خنثی‌سازی جنگ شناختی دشمن بود که می‌کوشید با تقلیل نظام به سطح ناکارآمدی‌های روزمره، مردم را به سلب این داشته عظیم متقاعد سازد. بنابراین، قاسم سلیمانی با اتکا به کارنامه درخشان مقاومت، منادی این حقیقت شد که بقای هویت ایرانی-اسلامی، مستلزم حفظ و تقویت این سنگر مقدس است.


خراسان
روزنامه جمهوری اسلامی ایران
حذف افزایش ۲ سال سن بازنشستگی کلید خورد
کمیسیون اجتماعی مجلس با پیشنهاد افزایش ۲ سال سنوات بیمه شدگان مخالفت کرد؛ عضو کمیسیون تلفیق از سرنوشت این طرح می گوید
صفحه ۹
حاج قاسمی که نخواهیم شناخت
گفت‌وگو با نویسنده کتاب «حاج قاسمی که من می‌شناسم»، که ۴۰ سال در کنار سردار بوده و...
مردم میدان
گفت‌وگو | امنیت پیروان ادیان مدیون دشمنی‌های حاج‌قاسم و مدافعان هرم
گزارش | اجتماع میلیونی مردم عراق در هرم سی، بانگ «شهادت» سرمی‌دهند
گزارش | شهید سلیمانی هنر و روش هنرمند بود
یادداشت سردبیر
سید علی علوی
مظلومیت ادامه دارد حاج قاسم
صفحه ۲
رهبر انقلاب در دیدار خانواده سردار شهید حاج قاسم سلیمانی و تنی چند از همرزمان او بیان کردند:
سلیمانی عزیز، ملی‌ترین و امتی‌ترین شخصیت ایران و دنیای اسلام
قاتلان شهید سلیمانی همچون ترامپ در زباله‌دان تاریخ گم و گور می‌شوند، البته بس از آن که نقاض جنایت دنیوی خود را پس بدهند به مکر کث خون شهید سلیمانی، جریان مقاومت برروبق برو امیدوار تر از ۳ سال قبل است
صفحه ۱۲
وسوسه سیگاری ها با نوید محمدزاده، رشید در پایان راه و ممنوعیتی به نفع علیخانی
صفحه های زندگی سلام ۶ و ۷
علامه مصباح، مرزبان مرزهای دین
کنگره بزرگداشت علامه مصباح با حضور رئیس جمهور برگزار شد
۱۳
شوک افزایش ۱۷ برابری معاملات سهام طی ۲ سال
۱۵
تله کثیف شیطان اینترنتی برای دختر جوان
فضای مجازی جوان دیگری را به تباهی کشاند
۸
نشانه آغاز موج جدید کرونا
دانشگاه علوم پزشکی مشهد از افزایش بیماران سرپایی دارای علایم مشکوک خبر داد
خراسان رضوی
یک شنبه ۱۳ | دی ۱۴۰۰
۲۰ صفحه
Pishkhan.com

پیام سوم

حاج قاسم به سردرگمی بین آرمانگرایی امت گرایانه و منفعت خواهی ملی گرایانه پایان داد.

تاریخ معاصر ایران، همواره صحنه نزاعی فرساینده و بی‌حاصل میان دو کلان‌روایت در عرصه سیاست خارجی بوده است: آرمان‌گرایی امت‌محور و منفعت خواهی ملی‌گرا. این دوگانه که ریشه‌های آن عمدتاً به گفتمان حاکم در دوران پهلوی بازمی‌گردد، نخبگان و سیاستمداران ایرانی را بر سر یک دوراهی کاذب قرار داده بود. یک گروه با نگاه به الگوی دولت-ملت‌های اروپایی و گفتمان منافع ملی، معتقد بودند که

باید دور مرزهای جغرافیایی دیوار کشید و صرفاً به امنیت و رفاه داخلی اندیشید؛ رویکردی که عملاً ایران را به جزیره‌ای منزوی و آسیب‌پذیر در برابر قدرت‌های استعماری تبدیل می‌کرد. گروه دیگر، با الهام از سنت خلافت عثمانی یا بعدها جنبش‌های چپ جهانی، سودای اتحاد جهان اسلام را در سر داشتند، اما فاقد ابزار و اراده لازم برای تحقق آن بودند. بازخوانی تجربیات تاریخی نشان می‌دهد که هرگاه این دو مفهوم در تقابل با یکدیگر تعریف شده‌اند، نتیجه‌ای جز شکست نداشته است؛ چه تلاش‌های خالصانه اما فاقد سازوکار علمای سلف مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی که بدون اتکا به قدرت ملی و سرباز دولتی به دنبال خیزش امت بودند و چه پروژه‌های ناسیونالیسم سکولار که با بریدن از عمق استراتژیک عقیدتی، کشور را در برابر هجمه قدرت‌های جهانی خلع‌سلاح کردند.

این سردرگمی راهبردی، حتی در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز تا حدی ادامه یافت. در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ شمسی، دستگاه دیپلماسی کشور گاه در نوسان میان تنش‌زدایی انفعالی برای حفظ منافع ملی و شعارهای ایدئولوژیک برای حفظ هویت انقلابی گرفتار بود. در این دوران، اگرچه بر لزوم کنشگری بین‌المللی تأکید می‌شد، اما فقدان یک طرح جامع و عدم تمایل دولت‌ها به پرداخت هزینه برای آرمان‌های فرامرزی، باعث شد تا سیاست خارجی ایران فاقد عمق نفوذ مؤثر باشد. مذاکرات طولانی و کم‌ثمر با قدرت‌های جهانی، نماد بارز این سردرگمی بود؛ مذاکراتی که در آن، ایران بیشتر در موضع واکنش بود تا کنش و تلاش می‌کرد تا با دادن امتیاز، امنیت خود را بخرد؛ غافل از آنکه در نظم نوین جهانی، امنیت کالایی خریدنی نیست، بلکه ساختنی است.

اما از اواخر دهه ۸۰ و با آغاز بحران‌های پیچیده در منطقه به‌ویژه ظهور داعش، رهبر معظم انقلاب و سپهبد قاسم سلیمانی، با طرح‌ریزی دکترین مقاومت، ورق را برگرداندند. آن‌ها با عبور از دوگانه‌های کلاسیک، الگویی نوین و مترقی را ارائه کردند که در آن، منافع ملی و مصالح امتی نه‌تنها در تضاد نیستند، بلکه مکمل و مقوم یکدیگرند. در این مکتب، امنیت تهران و کرمان، در گرو امنیت بغداد و دمشق تعریف شد. سردار سلیمانی با این منطق، اثبات کرد که الگوی تأمین امنیت ایران، این نیست که در

> گروه دیگر، با الهام از سنت خلافت عثمانی یا بعدها جنبش‌های چپ جهانی، سودای اتحاد جهان اسلام را در سر داشتند، اما فاقد ابزار و اراده لازم برای تحقق آن بودند.

مرزهای خود بنشینیم و منتظر دشمن بمانیم، بلکه آن است که تهدید را در هزاران کیلومتر آن‌سوتر شناسایی و خنثی کنیم. این نگاه، تعریف کلاسیک منفعت ملی در کشور را ارتقا داد و نشان داد که دفاع از کیان امت اسلامی، دقیق‌ترین، کم‌هزینه‌ترین و هوشمندانه‌ترین راه برای تأمین منافع ملی ایران است. تفاوت اصلی این دوره با گذشته در این بود که نظام جمهوری اسلامی، این بار حاضر شد پای طرح خود بایستد و آن را تا انتها پیگیری نماید.

عملکرد شهید سلیمانی در میدان‌های نبرد، تجسم عینی این هم‌افزایی و پایان آن سردرگمی تاریخی بود. زمانی که او برای نجات شهرهای سوریه و عراق می‌شتافت، هم‌زمان در حال تضمین امنیت مرزهای غربی ایران بود. او با هوشمندی تمام، ظرفیت‌های پراکنده امت اسلامی را در یک راستا بسیج کرد و با تبدیل آن‌ها به قدرت بازدارنده، سپری فولادین برای جمهوری اسلامی ساخت. در این مدل، ایران دیگر یک بازیگر منفعل نبود که منتظر تصمیم قدرت‌های جهانی باشد، بلکه خود به طراح نظم امنیتی منطقه تبدیل شد. عبور مقتدرانه ناوگروه‌های ارتش جمهوری اسلامی از تنگه‌های راهبردی جهان و توانایی محور مقاومت در ناامن‌سازی شریان‌های حیاتی نظام سلطه (مانند باب‌المندب)، نشانه‌های آشکار این تغییر موازنه است. امروز ایران تنها کشوری در جهان غیر ابرقدرت‌هاست که توانسته است یک نظم امنیتی مستقل را طراحی و اجرا کند.

این عملکرد، خط بطلانی است بر تفکری که گمان می‌کند توجه به مسائل منطقه، به معنای غفلت از منافع ملی است. حاج قاسم ثابت کرد که هم می‌توان ملی‌ترین و در عین حال، امتی‌ترین چهره کشور بود. این گزاره، یک ادعای صرف نیست، بلکه حقیقتی است که در کف میدان واقعیت اثبات شده است. قاسم سلیمانی، نقطه تلاقی این دو هویت بود؛ کسی که نشان داد برای ایران سربلند، باید دلی به وسعت امت اسلام داشت و برای اعتلای امت اسلام، باید ایرانی مقتدر ساخت. حاج قاسم سلیمانی با این منطق، ملی‌گرایی صادقانه را معنا کرد؛ ملی‌گرایی‌ای که نه در شعارهای باستان‌گرایانه، بلکه در تولید قدرت واقعی و تأمین امنیت پایدار برای مردم ایران نمود یافت.

> در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ شمسی، دستگاه دیپلماسی کشور گاه در نوسان میان تنش‌زدایی انفعالی برای حفظ منافع ملی و شعارهای ایدئولوژیک برای حفظ هویت انقلابی گرفتار بود.



پیام چهارم

هنر سردار سلیمانی این بود که در سخت‌ترین میدان‌های نظامی، ماموریت‌های نرم‌افزاری را راهبری می‌کرد.

در نگاه ناظران جهانی، حاج قاسم سلیمانی اغلب در قامت یک ژنرال کلاسیک و استراتژیست ارشد نظامی تصویر می‌شود؛ اما این روایت، تنها سطحِ رویینِ اقیانوس شخصیت اوست. هنر اصلی و پنهان او در این بود که میدان سخت را به آزمایشگاهی برای تحول تبدیل کرد. او در میانه‌ی آتش و خون، ماموریتی فراتر از جابه‌جایی خطوط نبرد داشت؛ او به دنبال پی‌ریزی یک زیرساخت تمدنی بود. سلیمانی آموخته بود که پیروزی نظامی، اگر با ریشه‌های فرهنگی و معرفتی آبیاری نشود، در طوفان‌های سیاسیِ بعد از جنگ به سرعت خشک خواهد شد. از این رو، هر حرکت او در میدان، پیوست پنهانی از جنس هویت‌بخشی و آگاهی‌رسانی داشت.

او این حکمتِ راهبردی را نه در آموزش‌های نظامی، بلکه در مکتب انقلاب اسلامی و در متنِ تجربه زیسته دفاع مقدس آموخته بود. شهید سلیمانی که خود پرورش‌یافته دفاع مقدس و ارزش‌های ویژه آن بود، عمیقاً باور داشت که فتح خاک بدون فتح قلوب و تثبیت فرهنگی، پیروزی‌ای ناپایدار است. لذا او به‌جای اکتفا به عملیات‌های نظامی، به انتقال نرم‌افزار انقلاب اسلامی روی آورد؛

نرم‌افزاری که مؤلفه‌های اصلی آن جمع توحید و کرامت انسان، پیوند دین و سیاست و تکیه بر قدرت لایزال مردمی بود.

ریشه‌های بنیادین این نرم‌افزار مقاومت را باید در تجربه زیسته سپهبد قاسم سلیمانی در دوران دفاع مقدس و تربیت او توسط رهبری در دوران فرماندهی نیروی قدس جستجو کرد. حاج قاسم در کوران جنگ تحمیلی، با تمام وجود درک کرده بود که وقتی محاسبات مادی و تجهیزات نظامی در برابر هجمه همه‌جانبه دشمن ناکارآمد می‌شوند، تنها عنصر بسیج مردمی و حضور داوطلبانه توده‌هاست که می‌تواند موازنه وحشت را تغییر دهد. این نگاه راهبردی، او را از یک فرمانده صرفاً نظامی به یک معمار اجتماعی تبدیل کرد. در مکتب حاج قاسم، مردم تماشاچی یا قربانی نیستند، بلکه بازیگر اصلی و حلال مشکلات میدان‌اند. او این مدل ذهنی را که میراث گران‌بهای امام خمینی رحمه‌الله و تجربه زیسته دفاع مقدس بود، با خود به جغرافیای مقاومت برد و معتقد بود که تنها راه نجات عراق و سوریه از چنگال هیولای تکفیر، کپی‌برداری هوشمندانه از الگوی بسیج و اعتماد مطلق به جوانان همان سرزمین است.

بر مبنای همین دکترین، شاهکار نهادسازی حاج قاسم سلیمانی در منطقه رقم خورد. او به‌جای آنکه با اعزام صرف لشکرهای ایرانی، سعی در پُر کردن خلأ امنیتی داشته باشد، به تأسیس، سازماندهی و حمایت از نهادهایی چون حشدالشعبی در عراق و دفاع وطنی در سوریه همت گماشت. این نهادها، ترجمان عینی همان فرهنگ بسیج در مختصات جدید بودند؛ ساختارهایی که فراتر از یک سازمان رزم بودند و به کانون‌های هویت‌بخش و وحدت‌آفرین تبدیل شدند. هنر قاسم سلیمانی این بود که توانست این نرم‌افزار را بومی‌سازی کند، به‌گونه‌ای که شیعه، سنی، مسیحی و ایزدی در کنار هم، تمرین هم‌زیستی انسانی و دفاع ملی کردند. بنابراین، میراث ماندگار شهید سلیمانی، تنها امنیت فیزیکی و پاکسازی شهرها از داعش نیست بلکه میراث او، نفوذ گفتمانی و تثبیت عمق استراتژیک اعتقادی جمهوری اسلامی در لایه‌های زیرین منطقه است. او ثابت کرد که نرم‌افزار مقاومت، قدرتی به‌مراتب ویرانگرتر از بمب‌ها و موشک‌ها برای دشمن دارد.

> او این حکمتِ راهبردی را نه در آموزش‌های نظامی، بلکه در مکتب انقلاب اسلامی و در متنِ تجربه زیسته دفاع مقدس آموخته بود.



پیام پنجم

رویکرد شهید سلیمانی در ائتلاف‌سازی از جنس فعال‌سازی بود.

در ادبیات رایج روابط بین‌الملل، همواره تلاش می‌شود تا رابطه ایران با گروه‌های مقاومت در ذیل مفهوم جنگ نیابتی صورت‌بندی شود. در این الگو که برآمده از ذهنیت استعماری است، گروه‌های بومی صرفاً پیمانکارانی هستند که در ازای دریافت پول و سلاح، منافع یک قدرت خارجی را تأمین می‌کنند و فاقد هرگونه اراده مستقل هستند. اما عملکرد میدانی و دکترین امنیتی سپهبد قاسم سلیمانی، خط بطلانی بر این انگاره کشید و مدل جدیدی از ائتلاف‌سازی را به جهان معرفی کرد که مبتنی بر پارادایم آزادسازی بود، نه کنترل‌گری. در مکتب سردار سلیمانی، هدف نهایی نه ایجاد سرپل‌های نفوذ انحصاری برای ایران، بلکه تولید قدرت بومی و احیای اراده ملی در کشورهای هدف بود. حاج قاسم معتقد بود که امنیت پایدار تنها زمانی محقق می‌شود که ملت‌ها خودشان تصمیم‌گیر و مجری باشند، نه آنکه منتظر دستور از تهران بمانند.

سید حسن نصرالله، دبیرکل شهید حزب‌الله، در تبیین این ویژگی

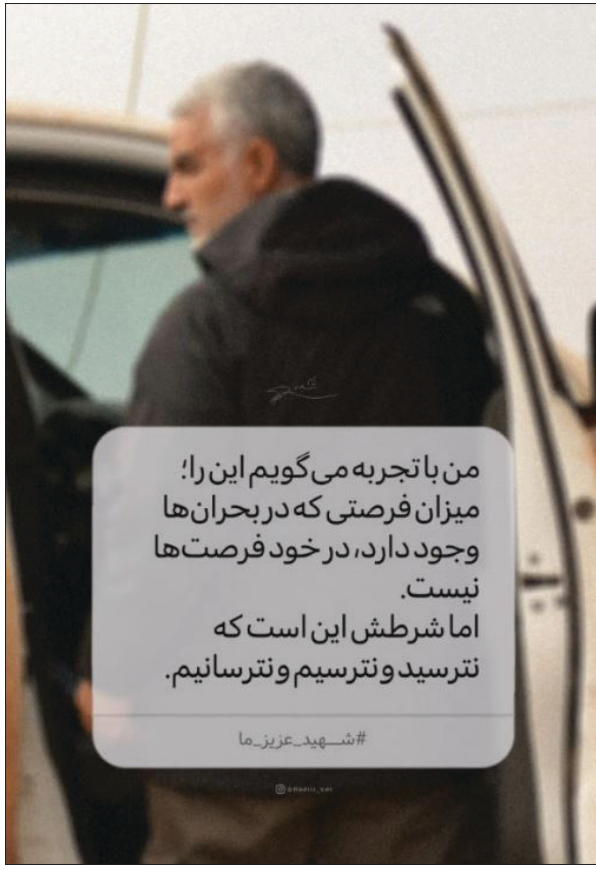
> در مکتب سردار سلیمانی، هدف نهایی نه ایجاد سرپل‌های نفوذ انحصاری برای ایران، بلکه تولید قدرت بومی و احیای اراده ملی در کشورهای هدف بود.

منحصربه‌فرد شهید سلیمانی، نکته‌ای کلیدی را بیان می‌کند که تفاوت ماهوی او با ژنرال‌های کلاسیک دنیا را آشکار می‌سازد. ایشان می‌فرماید: «هر کشوری که گروه مهمی از این جنبش‌ها را مدیریت می‌کند، ممکن است به نفع او باشد که کل رابطه را با خود حفظ کند... اما حاج قاسم سلیمانی این کار را نکرد. ایشان بسیار مشتاق بودند که روابط مستقیم و نزدیکی بین جنبش‌های مقاومت، بین لبنانی‌ها، فلسطینی‌ها، سوری‌ها، عراقی‌ها و یمنی‌ها برقرار کنند.» این شهادت سید، گویای آن است که حاج قاسم نه به دنبال ایجاد یک ساختار عنکبوتی که همه نخ‌ها به دست خودش باشد، بلکه به دنبال خلق یک شبکه هم‌افزا بود که اجزای آن بتوانند مستقل از مرکز، با یکدیگر تعامل، هم‌فکری و تبادل تجربه داشته باشند. این مدل، اوج صداقت و درستکاری یک فرمانده را نشان می‌دهد که قدرت را نه برای خود، بلکه برای کل جبهه می‌خواهد.

این رویکرد استقلال‌بخش، سبب شد تا گروه‌های مقاومت در منطقه، از یک شبه‌نظامی وابسته به بازیگران سیاسی و نظامی تعیین‌کننده تبدیل شوند. نمونه بارز این بلوغ راهبردی را می‌توان در تحولات یمن و جنبش انصارالله مشاهده کرد. این جنبش که ریشه‌های عمیق تاریخی در یمن داشت، با حمایت حاج قاسم سلیمانی نه‌تنها استحاله نشد، بلکه توانست با تکیه بر ظرفیت‌های درونی، به تکنولوژی ساخت موشک و پهپاد دست یابد. ایران دانش و تجربه را منتقل کرد، اما تصمیم‌گیری برای زمان شلیک و نوع عملیات، تماماً در اختیار رهبران یمنی باقی ماند. همین استقلال رأی بود که باعث شد انصارالله در برابر ائتلاف سعودی-آمریکایی ایستادگی کند و از یک گروه محلی به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل شود که معادلات دریای سرخ را تغییر می‌دهد.

اوج تجلی این دکترین عدم کنترل‌گری، در عملیات بزرگ و تاریخ‌ساز طوفان‌الاقصی نمایان شد. در حالی که دستگاه‌های اطلاعاتی غرب همواره تلاش می‌کردند حماس را صرفاً یک مهره اجرایی ایران معرفی کنند، طوفان‌الاقصی ثابت کرد که این گروه به چنان سطحی از رشد و استقلال راهبردی رسیده است که می‌تواند پیچیده‌ترین عملیات اطلاعاتی و نظامی قرن را به‌صورت کاملاً بومی طراحی و اجرا کند. همان‌طور که سید حسن نصرالله اشاره کرد، سپهبد قاسم سلیمانی سال‌ها تلاش کرده بود تا دیدگاه استراتژیک واحد را در منطقه شکل دهد، نه فرماندهی واحد را. نتیجه آن تلاش‌ها این شد که فلسطینی‌ها خودشان تصمیم گرفتند، خودشان جنگیدند و خودشان حماسه آفریدند؛ و جمهوری اسلامی نیز با افتخار اعلام کرد که این، شاهکار خود فلسطینی‌هاست.

بنابراین، میراث سردار سلیمانی در منطقه، ایجاد یک امپراتوری نیست، بلکه خلق یک منظومه دفاعی شبکه‌ای است. در این منظومه، مرکزیت تهران نه به معنای اتاق فرمان، بلکه به معنای تکیه‌گاه راهبردی است. حاج قاسم با عبور از وسوسه انحصارگرایی، قدرتی را خلق کرد که قائم به شخص نیست؛ قدرتی که حتی با شهادت فرمانده‌اش نیز متوقف نمی‌شود.



پیام ششم

حاج قاسم الگویی موفق از تمایز میانِ واقع گرایی و آرمانگرایی واقع‌بین را ارائه کرد.

یکی از دلایل بنیادین موفقیت سپهبد قاسم سلیمانی در میدان عمل و مبارزه با استکبار، توانایی ویژه او در حل دوگانگی ظاهری میان آرمان‌گرایی و واقع‌بینی بود. در ادبیات سیاسی رایج، معمولاً واقع‌گرایی به معنای پذیرش وضع موجود، تن دادن به موازنه‌های قدرت‌های مرسوم و کوتاه آمدن از اصول در برابر فشارها تفسیر می‌شود و در مقابل، آرمان‌گرایی را معادل توهم، نادیده گرفتن محدودیت‌ها و حرکت‌های هیجانی می‌دانند. اما شهید سلیمانی با عملکرد خود، الگوی سومی را خلق کرد؛ «آرمان‌گرایی واقع‌بین». او برای حضور در میدان، واقعیت‌های سخت صحنه اعم از قدرت دشمن، پیچیدگی‌های قومیتی و محدودیت‌های مختلف را انکار نمی‌کرد، اما هرگز اجازه نمی‌داد که این واقعیت‌های تلخ، او را از حرکت به سمت آرمان‌های بلند انقلاب بازدارند یا دچار انفعال کنند. در منطق او، واقعیت‌ها نه سد راه، بلکه مختصات میدان بودند که باید برای تغییر آن‌ها به نفع آرمان، برنامه‌ریزی کرد. آنچه سردار سلیمانی را به پدیده‌ای استثنایی بدل کرد، حاکمیت مطلق تدبیر و عقلانیت بر تمام شئون فرماندهی‌اش بود. شجاعت و دل به خطر زدن او، نه یک هیجان کور، بلکه محصولِ محاسبه دقیق و منطق راهبردی بود.

این رویکرد راهبردی، به او قدرت مانور سیاسی و دیپلماتیک بسیاری می‌داد. قاسم سلیمانی به دلیل همین واقع‌بینی، اگر ضرورت میدان اقتضا می‌کرد، ابایی نداشت که با مخالفان سیاسی خود در داخل عراق یا رهبران غیرهمسو در منطقه و حتی قدرت‌های جهانی مانند روسیه وارد مذاکره و همکاری شود. اما نکته ظریف و حیاتی اینجاست که این تعاملات، هرگز به معنای عدول از اصول یا استحاله در هاضمه دشمن نبود. او با کسانی که در مبانی با آن‌ها اختلاف داشت، بر سر منافع مشترک تاکتیکی همکاری می‌کرد، اما قطب‌نمای حرکتش همواره به سمت آرمان‌ها تنظیم بود. او نشان داد که می‌توان مذاکره کرد اما سازش نکرد؛ می‌توان تعامل کرد اما وابسته نشد و همواره در مرز باریکی از این دوگانه‌ها حرکت نمود.

تجلی عینی این نگاه، در جمله معروف و طلایی او نهفته است که گفت: «میزان فرصتی که در بحران‌ها وجود دارد، در خود فرصت‌ها نیست؛ اما شرط آن این است که نترسید و نترسیم و نترسانیم.» این گزاره، عصاره مکتب آرمان‌گرایی واقع‌بین است. حاج قاسم با این بیان، نشان داد که تهدید را به رسمیت می‌شناسد، اما معتقد است که با اراده و مدیریت صحیح، می‌توان از دل همین تهدید، بزرگ‌ترین جهش‌ها را رقم زد. هنر او این بود که در دل بحران ویرانگر داعش که واقعیتی آشکار بود، فرصت طلایی تشکیل نیروی حشدالشعبی و اتصال جغرافیایی محور مقاومت را دید و محقق کرد. او تسلیم واقعیت داعش نشد، بلکه واقعیت صحنه را به نفع جبهه حق تغییر داد.



پیام هفتم

سردار سلیمانی ثابت کرد که می‌توان همزمان با حضور در ساختار بروکراتیک، آزادگی انقلابی را حفظ کرد.

یکی از آفات رایج در نظام‌های سیاسی، این است که مدیران به‌تدریج تبدیل به کارگزارانی می‌شوند که حفظ سلسله‌مراتب اداری برایشان بر اصول مبنایی انقلاب پیشی می‌گیرد.

بی‌تردید سپهبد قاسم سلیمانی را می‌توان از ویژه‌ترین چهره‌هایی دانست که توانست در حل پارادوکس ظاهری و فرساینده میان الزامات ساختار بوروکراتیک و حفظ روحیه آرمان‌خواهانه، الگویی موفق و قابل تکثیر ارائه کند. او این خصیصه را چه در دوران فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله کرمان در کوران التهابات سیاسی و تغییر دولت‌ها و چه پس از آن در دوران طولانی و حساس فرماندهی نیروی قدس سپاه، به نحو احسن به نمایش گذاشت. در حالی که دیوان‌سالاری اداری و مقتضیات سازمانی معمولاً افراد را در

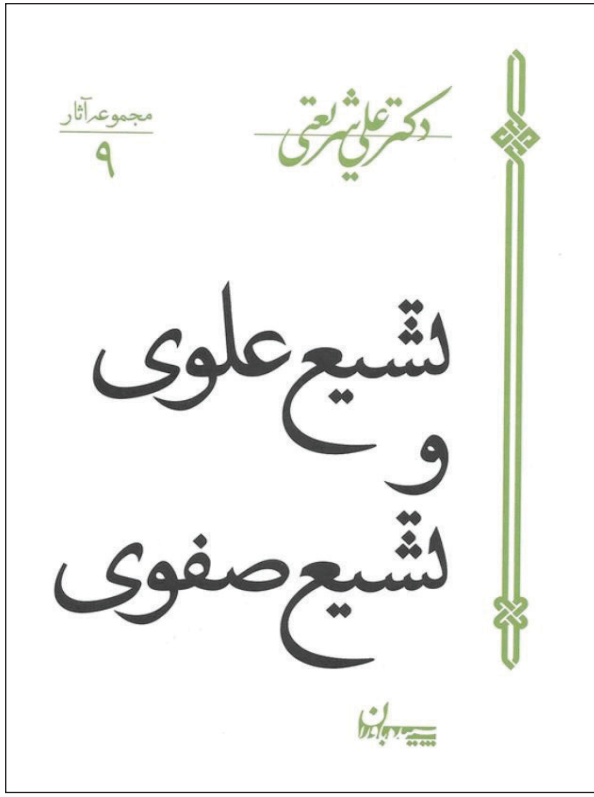
روزمرگی، محافظه‌کاری و مصلحت‌سنجی‌های دنیوی هضم می‌کند، سردار سلیمانی نشان داد که می‌توان در عالی‌ترین سطوح نظامی و امنیتی یک حکومت حضور داشت، لباس رسمی نظامی بر تن کرد، اما در باطن، معنوی زیست و انقلابی عمل کرد.

یکی از آفات رایج در نظام‌های سیاسی، این است که مدیران به‌تدریج تبدیل به کارگزارانی می‌شوند که حفظ سلسله‌مراتب اداری برایشان بر اصول مبنایی انقلاب پیشی می‌گیرد. اما حاج قاسم ثابت کرد که ساختار برای او نه معبود، بلکه ابزاری برای تحقق مکتب امام است. اوج این بصیرت و شجاعت انقلابی در مواجهه با ساختار، در خاطره‌ای ماندگار از دوران فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله تجلی یافته است. در ایام انتخابات ریاست‌جمهوری و در فضایی که توصیه‌های سازمانی به سمت حمایت از یک نامزد خاص سنگینی می‌کرد، شهید سلیمانی در صبحگاه نظامی لشکر حاضر شد و در دوگانه تمکین سازمانی حمایت از کاندیدایی خاص و عمل به وصیت‌نامه امام مبنی بر عدم دخالت نظامیان در مسائل سیاسی، به‌صراحت دومی را انتخاب خودش معرفی کرد.

این کنش تاریخی، صرفاً یک موضع‌گیری انتخاباتی نبود؛ بلکه تجلی اجتهاد انقلابی در ساختار بود. سردار سلیمانی با این حرکت نشان داد که اطاعت‌پذیری او از سازمان، مشروط به انطباق با اصول انقلاب است. او ثابت کرد که انقلابی تراز، کسی نیست که چشم‌بسته مجری بخشنامه‌ها باشد، بلکه کسی است که شاخص‌های اصیل را می‌شناسد و در بزنگاه‌ها، حجت شرعی را بر مصلحت سازمانی مقدم می‌دارد.

مرور دقیق وصیت‌نامه حاج قاسم سلیمانی در سال‌های آخر حیات نیز، امتداد همین نگاه را با مستندات متقن تأیید می‌کند. او رابطه‌اش با نظام جمهوری اسلامی را نه در قالب یک قرارداد استخدامی، بلکه در قالب یک میثاق الهی تعریف می‌کند. آنجاکه خطاب به سیاسیون هشدار می‌دهد که «در دوره حکومت و حاکمیت کسانی که در مسند هستند... باید عمل آن‌ها و کلام آن‌ها، اصول و ارزش‌های انقلاب و اسلام را تضعیف نکند»، نشان می‌دهد که مشروعیت حضور در ساختار قدرت را مشروط به حفظ محتوای انقلابی می‌داند. او خود را سرباز ولایت می‌دانست، نه سرباز دیوان‌سالاری؛ و دقیقاً به همین دلیل، در عین اینکه رسمی‌ترین مقام نظامی کشور در منطقه بود، آزادانه‌ترین و انقلابی‌ترین تصمیمات را اتخاذ می‌کرد.

سپهبد قاسم سلیمانی با این الگوی زیست، خط بطلانی بر دوگانه تعهد سازمانی و آزادگی انقلابی کشید. او ثابت کرد که برای کارآمد بودن و حل مشکلات، نیازی به تکنوکرات شدن و عبور از ارزش‌ها نیست و برای انقلابی ماندن، نیازی به خروج از نظم و ساختار نیست. حاج قاسم به ما آموخت که می‌توان در رسمی‌ترین جایگاه‌های حکومتی قرار داشت، اما روحیه‌ای بسیجی داشت؛ می‌توان فرمانده لشکر بود، اما در برابر انحراف از خط امام، حتی اگر از مجاری رسمی باشد، با شجاعت ایستاد.



پیام هشتم

حاج قاسم پرچمدار جمع دعوای قدیمی شیعه اشک و شیعه شمشیر بود.

تاریخ پرفرازونشیب تشیع، قرن‌ها شاهد شکافی عمیق میان دو رویکرد متفاوت در مواجهه با ظلم و تقدیر سیاسی بود؛ شکافی که ریشه‌های آن به صدر اسلام و تفاوت ظاهری در مشی مجاهدانی چون زید بن علی علیه‌السلام

با امامان باقر و صادق علیهما‌السلام بازمی‌گشت. در یک سو، جریانی شکل گرفت که اصلاح را صرفاً در چکاچک شمشیر و قیام مسلحانه می‌جست و گاه از عمق معرفتی و زیرساخت‌های تربیتی غافل می‌شد و در سوی دیگر، گروهی با برداشت‌های قشری از سکوت ظاهری برخی ائمه، به تشیع اشک و انزواطلبی روی آورده و با تقلیل مذهب به مناسک فردی، سیاست و مبارزه را ساحت آلوده‌ای پنداشتند که باید از آن گریخت. این دوپارگی تاریخی، شیعه را یا به سمت تندروی‌های بی‌بنیان و یا به سمت عافیت‌طلبی‌های متشرعانه سوق می‌داد، تا آنکه انقلاب اسلامی با ارائه نظریه انسان جامع، مسیر بازگشت به آن وحدت اصیل علوی را هموار کرد و حاج قاسم سلیمانی را به عنوان معمارِ پیوندِ دوباره‌ی این دو ساحت به جهان معرفی نمود.

یکی از خلاقیت‌های حاج قاسم در راستای حل دوگانه اشک و شمشیر، خلق استعاره هوشمندانه «مدافعان حرم» بود. این واژه، پلی مستحکم میان عمیق‌ترین عواطف مذهبی توده‌ها و سخت‌ترین ضرورت‌های ژئوپلیتیک زمانه بود. تا پیش از آن، حرم در ذهنیت عامه شیعه، کانون زیارت، تضرع و پیوند قلبی با آسمان محسوب می‌شد، اما سردار سلیمانی با هوشمندی تمام، معنای دفاع را به معنای زیارت گره زد. او به جامعه مذهبی و هیئتی فهماند که بقای آن معنویت و دوام آن زیارت، در گروِ مجاهدتی است که فرسنگ‌ها دورتر از مرزهای جغرافیایی صورت می‌گیرد. این گفتمان‌سازی، شورِ حسینی را از کنج حسینیه‌ها به پهنای جغرافیای مقاومت کشاند و توده‌های مذهبی را به بازیگران فعال امنیت بین‌الملل تبدیل کرد.

هنر سلیمانی این بود که توانست بدنه وسیعی از جامعه را که شاید تا پیش از آن نگاهی صرفاً مناسکی به دین داشتند، با پیچیده‌ترین مسائل راهبردی منطقه درگیر کند. جوانانی که با پیشانی‌بندهای لبیک یا زینب و با انگیزه صیانت از مقدسات راهی جبهه‌ها می‌شدند، در واقع تحت فرماندهی کسی بودند که امنیت ملی، عمق استراتژیک و موازنه قدرت را به زبان روضه و ارادت ترجمه کرده بود. این پیوند باعث شد تا قدرت سختِ نظامی ایران، ریشه‌ای عمیق در قدرت نرمِ مذهبی پیدا کند. در این الگو، سربازی که در میانه نبرد با تکفیر می‌جنگید، خود را زائرِ مجاهدی می‌دید که در حال انجام تکلیفی قدسی است.

هنر سلیمانی این بود که توانست بدنه وسیعی از جامعه را که شاید تا پیش از آن نگاهی صرفاً مناسکی به دین داشتند، با پیچیده‌ترین مسائل راهبردی منطقه درگیر کند.



پیام نهم

شهید سلیمانی با ابطال دوگانه‌ی میدان و دیپلماسی، منطق مذاکره با پشتوانه قدرت را نهادینه کرد.

در سال‌های اخیر و با طرح سخنانی از جانب برخی مدیران ارشد دستگاه دیپلماسی مبنی بر اینکه میدان با محوریت حاج قاسم همواره بر دیپلماسی اولویت داشته و هزینه‌های آن را افزایش داده است، انگاره‌ای نادرست و دوقطبی‌ساز در فضای عمومی شکل گرفت. این قرائت

در دنیایی که قدرت حرف اول را می‌زند، دیپلماسی بدون پشتوانه میدانی، چیزی جز التماس و انفعال نیست.

تقلیل‌گرایانه مدعی بود که تلاش‌های راهبردی ایران در جبهه مقاومت، مانع تنش‌زدایی و تلطیف روابط با جهان به‌ویژه غرب شده است. اما واقعیت صحنه و منطق حکمرانی در نظام بین‌الملل، حکایت از حقیقتی دیگر دارد. در دنیایی که قدرت حرف اول را می‌زند، دیپلماسی بدون پشتوانه میدانی، چیزی جز التماس و انفعال نیست. سپهبد قاسم سلیمانی با درک عمیق از این واقعیت، ثابت کرد که میدان نه‌تنها رقیب دیپلماسی نیست، بلکه تولیدکننده مؤلفه‌های قدرت برای چانه‌زنی دیپلمات‌هاست.

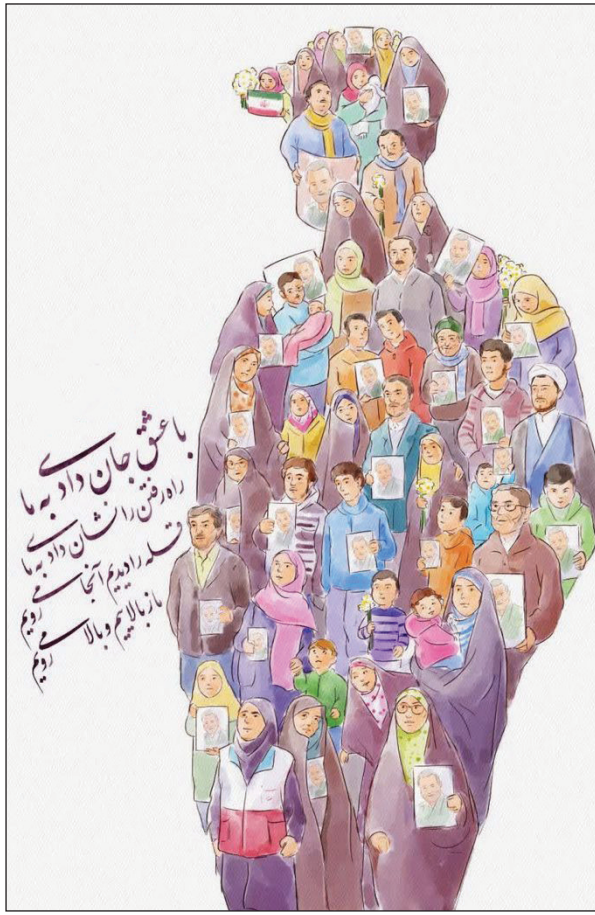
شاهد عینی این هم‌افزایی، کنشگری فعال دیپلماتیک خود شهید سلیمانی در کنار فرماندهی نظامی بود. او صرفاً یک ژنرال جنگی نبود؛ بلکه به‌طور همه‌جانبه تلاش می‌کرد که پیچیده‌ترین گره‌های سیاسی را با مذاکره باز کند. سفر تاریخی او به مسکو و دیدار با ولادیمیر پوتین، نمونه اعلای این توانمندی است. در حالی که دستگاه‌های دیپلماسی در اقناع روسیه برای ورود فعال به بحران سوریه دچار تردید یا ناتوانی بودند، سردار سلیمانی با تشریح دقیق نقشه‌ها و واقعیات میدانی و با زبان منطق راهبردی، پوتین را مجاب کرد که ورود نیروی هوایی روسیه به جنگ، نه فقط به نفع سوریه، بلکه به نفع امنیت ملی روسیه است. این اقدام، یک شاهکار دیپلماتیک بود که موازنه قدرت در جهان را تغییر داد.

رهبر انقلاب در پاسخ به همان دوقطبی‌سازی‌های کاذب، با بیانی دقیق و راهبردی، جایگاه حقیقی نیروی قدس و حاج قاسم سلیمانی را در سیاست خارجی تبیین فرمودند: «انصافاً نیروی قدس بزرگ‌ترین عامل مؤثر در جلوگیری از دیپلماسی منفعل در غرب آسیاست.» نیروی قدس با ایجاد عمق راهبردی و نفوذ منطقه‌ای، به وزارت امور خارجه وزن و آبرو بخشید. اگر قاسم سلیمانی در عراق و سوریه و لبنان، سیطره آمریکا را به چالش نمی‌کشید و تهدیدات را خنثی نمی‌کرد، دیپلمات‌های ما امروز باید نه از موضع قدرت منطقه‌ای، بلکه از موضع کشوری محاصره‌شده و ضعیف با غرب مذاکره می‌کردند. حاج قاسم به دیپلماسی ایران جان داد و آن را از انفعال در برابر نقشه‌های استکبار نجات داد.

سید حسن نصرالله نیز در توصیف شخصیت جامع شهید سلیمانی، بر این نکته تأکید داشت که او توانایی عجیبی در اقناع سیاسی داشت. او میان گروه‌های مختلف عراقی (شیعه، سنی، کرد) و لبنانی، نقش یک میانجی امین و مذاکره‌کننده ارشد را ایفا می‌کرد. هنر او این بود که می‌توانست رهبران سیاسی با دیدگاه‌های متضاد را دور یک میز بنشاند و با تکیه بر منطق مقاومت، آن‌ها را به وحدت برساند. این کارکرد، دقیقاً همان کارکرد دیپلماسی عمومی و سیاسی است که سردار سلیمانی آن را در دل بحران‌ها و زیر آتش دشمن انجام می‌داد.

محور دوم

اسطوره حاج قاسم



پیام دهم

حاج قاسم تبلور فضائل هویتی ملت ایران است.

هرملتی در سیر تاریخی خود، برخی ویژگی‌های انسانی را در بانک هویتی خود حفظ کرده و برخی دیگر را حذف نموده است. ملاک در این غربال‌گری؛ ملائمت یا مخالفت با مزاج هویت ملی است. به بیان دیگر؛ خصلت‌هایی که با طبع جمعی مردم همراه بوده را حفظ نموده و در مقابل صفاتی را که با ذائقه آن‌ها ناهماهنگ بوده را کنار گذاشته‌اند و همین روند به تدریج مختصاتی از پیکره هویت ملّی را پدید آورده است. این پیکره می‌تواند نشان‌دهنده رغبت اجتماعی یک جامعه محسوب گردد. جامعه‌ای که در روند تاریخی خود به عدالت خواهی گرایش پیدا کرده است، میل و رغبتش به علی بن ابی طالب ﷺ است، جامعه‌ای که با منفعت طلبی و لذت جوئی سازگار شده باشد مطلوبش جرج واشینگتن بوده و جامعه‌ای که نژادپرستی برایش مطلوب باشد محبوبش بن گوریون خواهد شد.

به طور کلی ملت در الگوهای هویتی خودش، به سوژه‌هایی که بیشترین تطابق را با مؤلفه‌های هویت ملّی دارند تمایل پیدا می‌کند، این تطابق‌ها موجب می‌شود میان جامعه و شخصیت، احساس هم ذات پنداری شود و جامعه برای همانندی با آن ابراز تمایل نماید لذا تنها شخصیت‌هایی می‌توانند وارد لایه هویت بخشی شوند که تا حدود زیادی نشانگر مؤلفه‌های هویت ملی باشند.

وجود تعداد قابل توجهی از مؤلفه‌های هویتی در شهید سلیمانی، یکی از دلائل عمده در تلّقی‌های قهرمانانه از ایشان بود. وقتی در مراسم اقامه نماز بر پیکر شهید، در امتداد جمله "اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا" بغض فروخته ملت شکسته می‌شود تأکیدی بر تطبیق شهید با مجموعه ویژگی‌هایی است که جامعه آن را خیر می‌داند. عدالتخواهی، استقلال طلبی، عاطفی و عشق باز بودن، خادم آستان اهل بیت بودن، فراملّی بودن، معناگرا بودن، کارآمد بودن و شهید بودن از جمله مؤلفه‌های هویت ملی است که در شخصیت حاج قاسم به صورت کاملی متبلور است.

حاج قاسم می‌تواند برای این مؤلفه‌ها مصداق زنده‌ای باشد، بار دیگر خیر بودن و امتیاز بودن این فضیلت‌ها برای جامعه ایرانی تکرار می‌شود و طعم شیرین انسان تراز ایرانی، زیر زبان همگان می‌رود، تفاوت این انسان با انسان‌های تراز دیگر سنجیده می‌شود، عیار هر کدام مشخص می‌گردد، علاقه‌مندی و حس افتخار به این شاخصه‌های انسانی افزایش می‌یابد، رفتارهای فردی بر مبنای دست‌یابی به این ویژگی‌ها سامان دهی می‌شود، کنش‌های اجتماعی بر اساس آن ارزیابی می‌گردد و نهایتاً این مؤلفه‌ها با قوت بیشتری در تاروپود هویتی جامعه استقرار پیدا می‌کنند و این دقیقاً همان فرآیندی است که برای بازسازی هویت ملّی می‌بایست طی شود.



پیام یازدهم

حاج قاسم، یک ملی‌گرای ضدناسیونالیست بود.

ترویج احساسات هویت ملی عموماً با یک آسیب همراه است. زمانی که برای ایجاد و بازتاب قدرت، بر دارائی‌های ملی تأکید می‌گردد به نوعی، غیریت‌های خارج جغرافیا مورد طرد قرار می‌گیرد. مثلاً اثر تحسین زبان فارسی می‌تواند با تنقیص زبان‌های دیگر مانند عربی یا تقدیس تاریخ ایران با تقبیح گذشته دیگر اقوام همراه باشد. در این شرایط ملی گرائی در حال تبدیل به ناسیونالیسم است، موضوعی که به صورت کاملاً متداول در ذائقه ملی گرایی برخی وجود دارد و هر از چندگاهی برای اقوام داخلی غیرفارس ایرانی نیز حساسیت برانگیز می‌گردد.

این نوع نگاه، همان پاشنه آشیلی است که نه‌تنها روابط خارجی را تیره می‌کند، بلکه در داخل کشوری کثیرالاقوام مثل ایران، گسل‌های قومیتی را فعال می‌کند. در برابر این مدل آسیب‌زا، مکتب سلیمانی الگوی جدیدی از قدرت ملی را ارائه می‌دهد. در رویکرد حاج قاسم شاخص ملی گرائی نه شعارهای تند و عمدتا توخالی، بلکه میزان آمادگی برای فداکاری و جانفشانی در حفظ سرزمین و ارزش‌های فرهنگی ایران ملاک است. شهید سلیمانی ثابت کرد که می‌توان محبوب‌ترین شخصیت در بین تمام اقوام ایران بود، اما در قلب بغداد و دمشق و بیروت هم محبوب ماند. راز این علاقه در این بود که او برای توسعه‌طلبی ارضی نمی‌جنگید؛ بلکه برای تثبیت هویت همان ملت‌ها تلاش می‌کرد. وقتی او به عراق رفت، تلاش نکرد عراق را به ایران ضمیمه کند،

بلکه به جوانان عراقی کمک کرد تا خودشان کشورشان را از چنگال داعش نجات دهند. او به ایزدی‌ها در سنجار و مسیحیان در سوریه کمک کرد تا در سرزمین اجدادی‌شان باقی بمانند، بدون اینکه از آن‌ها بخواهد عقیده یا سبک زندگی‌شان را تغییر دهند.

این رویکرد پاسخ می‌دهد که چگونه می‌توان هم حافظ منافع ملی ایران بود و هم قهرمان ملت‌های دیگر شد. او امنیت ایران را در امنیت و ثبات همسایگان می‌دید، نه در ضعف آن‌ها. او نشان داد که یک ملی‌گرای واقعی، نیازی به تحقیر دیگران ندارد؛ بلکه آن‌قدر به فرهنگ و هویت خود اعتماد دارد که می‌تواند با آغوش باز با خارج از جغرفیای خود تعامل هم افزا کند.

زمانی که اقلیم کردستان عراق در محاصره داعش بود و اربیل در آستانه سقوط قرار داشت، حاج قاسم بدون در نظر گرفتن اختلافات سیاسی یا تفاوت‌های زبانی، به یاری آن‌ها شتافت. این رفتار، پیامی روشن به اقوام ایرانی داخل کشور نیز مخابره کرد: اینکه مرکزیت قدرت در ایران، حامی همه مظلومان است، فارغ از نژاد و زبان. بنابراین، مدلی که حاج قاسم ارائه داد، ناسیونالیسم نژادپرستانه را باطل کرد و این رویکرد در بیان خود ایشان، این چنین هم بازتاب داشته است.

"البته اعتقاد بنده این است و این اعتقاد هم در تجربه برای ما ثابت شد که آن چیزی که در ایران جنبه ملی‌گرایی و ناسیونالیستی دارد، بخش اعظم آن دروغ است. ملی‌گرایی را برای مقابله با اسلام‌گرایی علم کردند، نه ملی‌گرایی به معنای حب وطن که کسی درد داشته باشد و بیاید برای کشورش کاری انجام بدهد؛ وگرنه ما در صحنه‌های جنگ باید ملی‌گراها را جلوتر از هر عنصر دیگری می‌دیدیم. در دوره هشت‌ساله جنگ و تجاوز خارجی دشمن تاریخی به ایران، ما باید ملی‌گراها، نهضت آزادی و جبهه ملی را می‌دیدیم، ولی هیچ اثری ندیدیم، هیچ جا بسیجی از آن‌ها ندیدیم، هیچ جا ندیدیم این‌ها بخواهند ثبت‌نام کنند، بخواهند نیروها را جمع کنند، تشکیل گردان و گروهان بدهند و به جبهه اعزام کنند. هیچ وقت این اتفاق نیفتاد؛ هدفشان یک ملی‌گرایی دروغین برای مقابله با مذهب، برای مقابله با اسلام بود."[1]

او نشان داد که یک ملی‌گرای واقعی، نیازی به تحقیر دیگران ندارد؛ بلکه آن‌قدر به فرهنگ و هویت خود اعتماد دارد که می‌تواند با آغوش باز با خارج از جغرفیای خود تعامل هم افزا کند.

۱. سخنرانی شهید قاسم سلیمانی در مراسم سالگرد شهید شاطری، ۱۹ بهمن ۱۳۹۳



پیام دوازدهم

تشییع حاج قاسم نشان داد، تحلیل‌های آماری توصیف جامعی از حقیقت مردم ایران ارائه نمی‌دهند.

امروزه کلان روایتی خاص در مورد هویت مردم ایران شکل داده شده است که مأموریت اصلی‌اش، نشان دادن کاهش دینداری در جامعه و تغییر بنیادین هویت مردم ایران به سمت یک هویت فردگرای مدرن و غربی است. پشتوانه این تحلیل و تفسیر، پیمایش‌های آماری و پرسشنامه‌ای است که هراز چندگاهی توسط نهادهای رسمی و غیررسمی صورت می‌گیرد؛ به این صورت که با مقایسه نتایج نظرسنجی‌ها در سال‌های مختلف، نشان می‌دهد که گرایش مردم به اعتقادات و تقیدات کاهش یافته است. بر همین اساس، این تحلیل مسیر خود را امتداد داده و با قطعیت نتیجه می‌گیرد که نسل جوان آینده ایران، نسلی دین‌گریز و جدا شده از باورهای مذهبی خواهد بود.

مسئله اصلی و چالش بزرگ، فهم حقیقت ملت ایران است؛ چراکه تمامی این افکارسنجی‌های انجام شده، در نهایت تنها پوسته‌ی ظاهری رفتار ایرانیان را گزارش می‌کنند و به لایه‌های اصلی و عمیق شخصیت مردم دسترسی ندارند. به عنوان مثال با بررسی یک تناقض در استدلال مسئله شفاف‌تر می‌شود. مخالفان حجاب وقتی می‌خواهند از انجام احکام ظاهری دین عبور کنند، به ادبیات و منطقِ «شاید حجاب نداشته باشد ولی دلش پاک است» متوسل می‌شوند و اصالت را به باطن می‌دهند؛ اما همین جریان تحلیلی، وقتی نوبت به سنجش دینداری جامعه می‌رسند، ناگهان ملاک باطنی را فراموش کرده و صرفاً به شمارش افراد مقید به انجام ظواهر دینی متمسک می‌شوند تا افول دینداری را گزارش دهند. این در حالی است که مؤلفه‌های کلیدی و حیاتی در پارادایم اسلامی، همچون اخلاص، رشد درونی و قرب الهی، اموری کیفی هستند که غیرقابل اندازه‌گیری مستقیم با شاخص‌های کمی می‌باشند. بنابراین، راه حل واقعی برای سنجش این امور باطنی، تکیه نکردن صرف به پرسشنامه و بررسی وقایع و بزنگاه‌هایی است که ملت ایران خود را در آن به صورت گسترده، اختیاری و واقعی بروز می‌دهد.

بهترین مصداق برای رد آن کلان‌روایت، و خط بطلان کشیدن بر افکارسنجی‌هایی که ادعای حقیقت شناسانه دارند ماجرای تشییع شهید سلیمانی است. میزان محبوبیت سردار سلیمانی پس از

> تمامی این افکارسنجی های انجام شده، در نهایت تنها پوسته‌ی ظاهری رفتار ایرانیان را گزارش می‌کنند و به لایه‌های اصلی و عمیق شخصیت مردم دسترسی ندارند.

شهادت ایشان امری شفاف و انکارناپذیر است. حتی پیمایش‌های متعددی که قبل از شهادت ایشان توسط موسسات خارجی برای سنجش محبوبیت شخصیت‌های سیاسی انجام شده‌اند، تماماً اذعان دارند که قاسم سلیمانی محبوب‌ترین شخصیت در میان مردم ایران بوده است؛ به عنوان مثال نظرسنجی‌های دانشگاه مریلند و موسسه ایران‌پل از سال ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۹ همواره ایشان را با محبوبیت بالای ۸۰ درصد در صدر نشان می‌دادند. تحلیل‌گران سطحی ممکن است بگویند این محبوبیت فقط مربوط به شخص حاج قاسم است؛ اما نکته مهم اینجاست که در تمامی پیمایش‌های صورت گرفته قبل از شهادت، مردم ایران در پاسخ به سوالات اقتصادی و سیاسی، به ظاهر مخالف سیاست‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی هستند و از مشکلات معیشتی گلایه دارند.

اینجاست که پیمایش‌های کمی دچار شکافی ظاهری می‌شوند. شهید سلیمانی فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و دقیقاً راهبری‌کننده و نماد همان سیاست‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی است که افکارسنجی‌ها درصد قابل توجهی از مردم را مخالف این سیاست‌ها معرفی می‌کردند. چگونه ممکن است مردم با سیاست‌ها مخالف باشند اما عاشق مجری و معمار آن سیاست‌ها باشند؟ تشییع شهید سلیمانی پاسخ به این سوال و شکاف در تحلیل‌ها است. تشییع میلیونی شهید سلیمانی نشان داد که آن مخالفت‌های ظاهری در نظرسنجی‌ها، ممکن است ناشی از فشارهای روزمره و نارضایتی‌های اقتصادی و علل دیگر باشد، اما از طرفی دیگر این تشییع تاریخی هم موافقت عمیق و قلبی مردم با سیاست‌های کلان و منطقه‌ای جمهوری اسلامی را نشان داد و هم حکایت‌کننده از تجلّیات دینی و درونی مردم ایران بود که با فرمول‌های آماری قابل پیش‌بینی نبود. در نتیجه، برای فهم حقیقت این مردم، راهی جز عبور از شاخص‌های کمّی به سمت شاخص‌های تجلّی و رصد حضور مردم در صحنه‌های واقعی نیست.

برای فهم حقیقت این مردم، راهی جز عبور از شاخص‌های کمّی به سمت شاخص‌های تجلّی و رصد حضور مردم در صحنه‌های واقعی نیست.



پیام سیزدهم

تشییع شهید سلیمانی، بروزِ هویتِ معنوی مردمی بود که حقیقت خویش را در او یافتند.

برخی رویدادها به جهت مقارن شدن با پیشامدهای پیرامون، معانی مضاعفی را در درون خود بازتولید می‌کنند. مرور این رخدادها، تنها یادآور خود آن واقعه نیست، بلکه تمام مسائل و مفاهیم مرتبط با آن را نیز در ذهن زنده می‌کند. به عنوان مثال مراسم پیاده روی اربعین به خودی خود صرفاً زیارت سیدالشهدا محسوب می‌شود اما این رخداد بدلیل تحولی که در شکل برگزاری خود پیدا کرده، واجد معانی والاتری از زیارت گشته است. امروز اربعین، زبان بیان عشق متقابل ده‌ها میلیون انسان شده است، زبان بیان تجدید عهد بشر با یک میثاق قدسی شده است، زبان بیان جایگاه و منزلت امام حسین علیه السلام در تاریخ شده است،

زبان بیان بین المللی شدن دیدگاه ولایت شده است. این پیوند به قدری عمیق است که تنها با دیدن تصویری از زائران پیاده یا شنیدن صدایی از موکب‌ها، تمام آن مفاهیم در ذهن زنده می‌شود.

پیوند روحی مردم با داستان شهید سلیمانی نیز همین‌گونه است. حاج قاسم به خودی خود، یادآور قهرمانی شجاع، متعهد، متواضع، انسان دوست و آرمان خواه است. هرجا اسمی از ایشان باشد این اوصاف نیز برای او یادآوری می‌گردد. اما کیفیت شهادت ایشان، عظمت تشییع و خاکسپاری پیکرش توانست دلالت‌های دیگری را به نام او گره بزند. آن بدرقه تاریخی، نمایان‌گر پیوند عمیق عاطفی ملت ایران با ارزش‌های متبلور در حاج قاسم بود. در واقع بزرگداشت ایشان از نگاهی دیگر، تعظیم هویت روحانی و معنوی خود مردم ایران بود و یوم الله بودن تشییع و تکریم این شهید نیز ریشه در همین واقعیت داشت. این آمیختگی ظرفیت مضاعفی را در شخصیت اجتماعی حاج قاسم ایجاد کرده است، امروز هر بار که اسم حاج قاسم بر زبان آورده می‌شود جدای از فضیلت‌ها و مزیت‌های شخصی او، تعظیم یک الگو و خط مشی نیز توسط ملت هم یادآوری می‌شود و این ویژگی موجب می‌شود در حافظه تاریخی ایرانیان، تقدس بخشی به هویت ایرانی در ذات شخصیت ایشان قرار گرفته باشد.

فارغ از اینکه انسان ایرانی در چه فرهنگی زندگی می‌کند و یا اینکه ظاهرش چقدر مدرن شده است، در عمیق‌ترین لایه‌های وجودی‌اش، میلی نهفته است که تشنه‌ی امور مقدس است. این همان بخش از هویت ملی است که رنگ و بوی الهی دارد. دقیقاً همین میل فطری است که هویت جمعی و ملی را سامان می‌دهد و باعث می‌شود وقتی با یک امر قدسی و پاک مواجه می‌شود بی‌اختیار به دلیل سنخیت به سمت او حرکت کند. این مولفه یکی اختصاصات و تمایزات مهم فرهنگ مردم ایران است که باعث شده که همواره در بزنگاه‌های سخت که جوامع دیگر در موارد مشابه به بیراهه می‌روند، انتخاب‌های مناسبی کرده و در یک نگاه کلی همواره در جهت درست قدم بردارد. تشییع حاج قاسم با آن جمعیت بی‌سابقه از همه اقشار و در چند شهر کشور، با صحنه‌ها و قاب‌های تاریخی و به یادماندنی، بار دیگر این ظرفیت منحصر به فرد را به همه مردم ایران یادآوری کرد.

فارغ از اینکه انسان ایرانی در چه فرهنگی زندگی می کند و یا اینکه ظاهرش چقدر مدرن شده است، در عمیق‌ترین لایه‌های وجودی اش، میلی نهفته است که تشنه‌ی امور مقدس است.



پیام چهاردهم

شهید سلیمانی، هویت ملی تحقیرشده پس از برجام را ترمیم نمود.

در حیات یک ملت، اسطوره‌ها نه صرفاً برای روایتِ گذشته، بلکه برای نجاتِ آینده ظهور می‌کنند. کارکرد اصلی و حیاتی یک اسطوره زمانی آشکار می‌شود که هویت ملی در مواجهه با بیگانگان دچار آسیب جدی شده و غرور جمعی زیر چرخ‌دنده‌های تحقیر له شده باشد. تاریخ نشان داده است که جوامع بشری در لحظاتِ حسّاسِ ضعف، به دنبالِ تکیه‌گاهی می‌گردند تا دوباره خود را بازیابی کنند. در سال‌های اخیر، جامعه ایران در یک پیچ تاریخیِ پیچیده قرار گرفت؛ جایی که تقابلِ آرمان‌ها با واقعیت‌های تلخِ سیاسی، نوعی سرخوردگیِ هویتی را پدید آورده بود. در چنین فضایی، نیاز به قهرمانی که بتواند موازنه عزت را دوباره برقرار کند، بیش از هر زمان

دیگری احساس می‌شد تا روحِ زخمی ملت را از چنبره ناامیدی برهاند.

تجربه ملموس سال‌های میانی دهه نود شمسی، تابلویی زنده از نوساناتِ روانی یک ملت بود. در آغاز مذاکرات هسته‌ای، تصویری که از نشستن وزیر خارجه ایران در برابر شش قدرت برتر جهان مخابره می‌شد، در ابتدا حس اقتدارِ گفتگو و برابری حقوقی را در ذهن توده‌ها زنده کرد. تیتر روزنامه‌ها در سال ۱۳۹۴ مشحون از غروری بود که از ایستادگی دیپلماتیک حکایت داشت. اما با گذشت زمان، بدعهدی‌های مکرر طرف مقابل و در نهایت خروج یک‌جانبه آمریکا از توافق، آن حس اولیه را به یک توده آزاددهنده از تحقیر تبدیل کرد. مردم احساس کردند که در یک بازی نابرابر، امتیازات نقد داده‌اند و وعده‌های نسیه گرفته‌اند. این وضعیت، حسِ ضعف و انفعال را در لایه‌های جامعه تزریق کرد و عزت‌نفس ملی را که سرمایه اصلی هر تمدن است، به شدت خدشه‌دار نمود.

احساسِ حقارتی که در فضای پس از شکستِ ظاهری برجام بر جامعه سایه افکند، در حافظه تاریخی ایرانیان بی‌سابقه نبود. این وضعیت، تداعی‌کننده دوران تاریک قاجار و فضای سنگینِ پس از قرارداد ننگین ترکمانچای بود، زمانی که ایرانیان خود را در برابر اراده قدرت‌های بزرگ، ناتوان و بی‌دفاع می‌دیدند. غلبه فضای خودتحقیری و یاس اجتماعی، زنگ خطری بود که موجودیتِ فرهنگی و انقلابی کشور را تهدید می‌کرد. در این مقطع، گویی بخشی از جامعه به این باور رسیده بود که راهی جز تسلیم یا پذیرشِ هژمونیِ بیگانه وجود ندارد. این نفوذِ روانی دشمن، به مراتب خطرناکتر از نفوذ نظامی بود، چرا که اراده‌ی ایستادگی را در ذهنِ نخبگان و توده‌ها هدف قرار داده بود.

با وجود تمام فشارهای روانی، یک عنصر پنهان و بسیار نیرومند در زیرپوست جامعه ایران وجود داشت که مانع از فروپاشی کاملِ عزت ملی شد: میراث سلحشوری و حماسه. مفاهیمی همچون شجاعت و عزت‌مندی، در تار و پود هویت فرهنگی این ملت نهادینه شده‌اند. تاریخ این سرزمین گواهی می‌دهد که درست در اوج انحطاط و زمانی که همگان گمان می‌برند کار ایران به پایان رسیده است، جرقه‌ای از غیرتِ باستانی و دینی افروخته می‌شود. ایران همواره در بطن خود قهرمانانی پرورانده

تاریخ این سرزمین گواهی می‌دهد که درست در اوج انحطاط و زمانی که همگان گمان می‌برند کار ایران به پایان رسیده است، جرقه‌ای از غیرتِ باستانی و دینی افروخته می‌شود.

است که در لحظات قطعی، رسالتِ ترمیم هویت را بر عهده می‌گیرند و اجازه نمی‌دهند تصویرِ ایرانی در آینه تاریخ، تصویری سراسر شکست و حقارت باقی بماند.

برای درک جایگاه حاج قاسم، باید او را در تداومِ مصلحانِ بزرگی چون امیرکبیر دید. در قرن نوزدهم، امیرکبیر در میانه‌ی فضای سیاه و وا داده‌ی دربار قاجار، قد علم کرد تا با ایستادگی در برابر سفارت‌خانه‌های روس و انگلیس، معنای استقلال را بازتعریف کند. او اگرچه در نهایت قربانی شد، اما توانست بذرِ عزت را در ذهنِ ایرانی بکارد. سردار سلیمانی در دوران معاصر، دقیقاً همین رسالت تاریخی را در ابعادی به مراتب وسیع‌تر و جهانی‌تر بر دوش کشید. در حالی که بخشی از نخبگان سیاسی در بن‌بست‌های مذاکراتی و راهروهای دیپلماسیِ بی‌حاصل گرفتار شده بودند و سیگنال‌های ضعف به جامعه صادر می‌شد، سلیمانی در میدان عمل تصویری دیگر از ایرانِ مقتدر را به جهان تحمیل کرد.

در حالی که بدعهدی‌های برجام، حسِ ناتوانی را در داخل کشور ترویج می‌کرد، پیروزی‌های پیاپیِ حاج قاسم در جبهه‌های مقاومت و در هم شکستن هیولای داعش، پادزهری بر آن سمومِ روانی بود. هر قدمی که او در بیابان‌های سوریه و عراق برمی‌داشت و هر شهری که آزاد می‌شد، زخمی از زخم‌های هویت ملی ایران را التیام می‌بخشید. او به جامعه فهماند که قدرتِ واقعی ایران، نه در امضایِ بیگانگان، بلکه در سرپنجه‌هایِ جوانانِ خودش نهفته است. سلیمانی با شکست دادن نقشه‌های کلانِ استکبار در منطقه، ثابت کرد که ایران می‌تواند تغییردهنده بازی باشد. این حضورِ مقتدرانه، غرورِ ملیِ لکه‌دار شده را در میان تمام اقشار، حتی کسانی که با سیاست‌های رسمی همراه نبودند، احیا کرد.

کارکرد اسطوره‌ای سپهبد قاسم سلیمانی، فراتر از پیروزی‌های نظامی، در ترمیمِ نرم‌افزاریِ روح ملی نهفته است. میراث سلیمانی برای ما، تصویرِ ایرانیِ سرافرازی است که بن‌بست‌ها را نمی‌پذیرد و هویت خود را با مقاومتِ عزت‌مندانه تعریف می‌کند. او به ملت فهماند که امنیت و عزت، دو روی یک سکه‌اند که تنها با ضربِ مجاهدت و ایستادگی به دست می‌آیند و این، بزرگ‌ترین دستاوردِ او برای روحِ جمعی ایرانیان بود.

در حالی که بدعهدی‌های برجام، حسِ ناتوانی را در داخل کشور ترویج می‌کرد، پیروزی‌های پیاپیِ حاج قاسم در جبهه‌های مقاومت و در هم شکستن هیولای داعش، پادزهری بر آن سمومِ روانی بود.


وطن امروز

کرمان به قربانت

پیام پانزدهم

وصیت حاج قاسم به خاکسپاری او در شهر کرمان، نشان از تعلق او به خاک مادری بود.

در منظومه فکری و هویتی ملت ایران، وطن موجودیتی زنده و جان‌مایه اصلی پهلوانی و عیاری است. همان‌گونه که در حماسه‌های فردوسی، ایران به مثابه موجودیتی قدسی تصویر می‌شود که حفظ آن با حفظ جانِ پهلوان گره خورده است، در اندیشه حاج قاسم نیز خاک مادری جایگاهی فراتر از یک سکونت‌گاه مادی داشت. او وطن را بستری برای تجلی ایمان و کرامت انسانی می‌دید. تعلق خاطر بی‌نظیر او به خاک ایران، ریشه در این باور عمیق داشت که هویت ملی، بخشی تفکیک‌ناپذیر از هویت معنوی یک مجاهد است و بدون ریشه داشتن در خاک، نمی‌توان به سوی افلاک پر کشید. وصیت هوشمندانه و فروتنانه شهید سلیمانی برای تدفین در گلزار شهدای کرمان، پیامی رسا از اصالت و بازگشت به خویشتن بود. او در اوج شهرت جهانی و اعتبار بین‌المللی، که می‌توانست فاخرترین آرامگاه‌ها را در مقدس‌ترین بقاع متبرکه جهان اسلام داشته باشد، ساده‌ترین سنگ

مزار را در کنار هم‌رزم قدیمی‌اش، شهید حسین یوسف‌الهی برگزید. این انتخاب، نشان از یک وطن‌دوستیِ صادقانه و پیوند ناگسستنی با زادگاهی داشت که نوجوانی و جوانی‌اش در آن شکل گرفته بود. او با این کار ثابت کرد که بزرگیِ انسان، نه در جدا شدن از ریشه‌های بومی، بلکه در افتخار به آن‌ها و حفظ پیوند با خاکی است که انسان را پرورانده است.

حاج قاسم سلیمانی تنها مدعیِ میهن‌دوستی نبود، بلکه بخش بزرگی از حیات خود را در دشوارترین میدان‌ها، صرف صیانت از تمامیت ارضی و امنیتِ مرزهای این سرزمین کرد. برای او، دفاع از وطن یک تکلیف شرعی و اخلاقی محسوب می‌شد که در نهایت جانش را نیز در همین مسیر فدا نمود. او به جای سخنرانی‌های پرطمطراق درباره ناسیونالیسم، با خون خود مرزهای ایران را حراست کرد. این فداکاریِ عینی، به واژه وطن معنایی تازه بخشید و نشان داد که عشق به خاک، زمانی اعتبار می‌یابد که فرد آماده باشد برای وجب به وجب آن، از عزیزترین داشته‌های خود بگذرد.

استمرار حضور حاج قاسم در کرمان و اصرار او بر برگزاری مراسم روضه‌خوانی ایام فاطمیه در بیت‌الزهرا، نشان‌دهنده وفـاداری او به سنت‌های بومی و مذهبی زادگـاهش بـود. او با وجـود مشغله‌های فوق‌العاده سنگین نظامی و دیپلماتیک، هرگز اجازه نداد پیوندش با مردم کرمان و آیین‌های محلی گسسته شود. او در بیت‌الزهرا، به عنوان خادمی متواضع در میان همشهریانش ظاهر می‌شد. این رفتار، حقی را که زادگاه بر گردن او داشت ادا می‌کرد و به جامعه می‌آموخت که پیشرفت‌های رتبه‌ای و جایگاه‌های سیاسی، هرگز نباید حجابی میان انسان و اصالت‌های بومی و محلی‌اش ایجاد کند.

یکی از درخشان‌ترین ابعاد شخصیت اسطوره‌ای حاج قاسم، توانمندی او در ایجاد وحدت میان اقوام مختلف ایرانی بود. او اگرچه یک کرمانیِ سرافراز بود، اما نگاه ملی و فراجناحی‌اش باعث شد تا کرد، لر، عرب، بلوچ و آذری، همگی او را از خود بدانند. هر قومیتی در ایران، انعکاسی از غیرت و وفاداری خود را در رفتار او مشاهده می‌کرد. او به مثابه یک نخ تسبیح، دانه‌های رنگارنگ و متنوع اقوام ایرانی را حول محورِ هویت ملی جمع کرد. احترام عمیق اقوام مختلف به او، ناشی از این درک بود که سلیمانی برای امنیتِ تک‌تک خانه‌های ایرانی، فارغ از زبان و مذهب، جنگیده است.

شخصیت شهید سلیمانی ثابت کرد که می‌توان در عینِ جهانی بودن، به شدت بومی و ملی باقی ماند. او الگوی تمام‌عیارِ انسانی است که از روستا برمی‌خیزد، در سطح جهانی بر معادلات قدرت تأثیر می‌گذارد، اما در نهایت دل در گروِ خاکِ سردِ گلزار شهدای شهرش دارد. این ویژگی، او را به یک اسطوره وحدت‌بخش تبدیل کرده است که میان قومیت، ملیت و دیانت تضادی نمی‌بیند، بلکه آن‌ها را لایه‌های متوالیِ یک هویتِ اصیل می‌داند. میراث ماندگار او برای ما، روایتِ مردی است که با افتخار خود را سرباز نامید تا به همگان بیاموزد بزرگ‌ترین مدالِ افتخار، خدمت به خلق و وفاداری به خاک مادری تحت پرچم توحید است.



پیام شانزدهم

شهید سلیمانی ظرفیتی تاریخی برای بازسازی هویت ایرانیان ایجاد کرده است.

در باب مفهوم اسطوره، باید اذعان داشت که در بستر تاریخ، قهرمانان و شخصیت‌های برجسته را می‌توان در سه سطح متمایز طبقه‌بندی نمود. دسته نخست، مشاهیر و قهرمانان عرفی نظیر ورزشکاران و هنرمندان هستند. این افراد اگرچه به دلیل مهارت‌های خاص خود از عامه مردم متمایز بوده و محبوبیتی گذرا و اغلب محدود به یک یا دو دهه دارند، اما مصداق هویت ملی محسوب نمی‌شوند و صرفاً در دایره شهرت اجتماعی می‌گنجند.

دسته دوم، اسوه‌ها هستند؛ شخصیت‌هایی که فراتر از شهرت، نمایندگی بخشی از فضایل و روحیات ملت را بر عهده دارند. به عنوان نمونه، مرحوم

آیت‌الله بهجت به عنوان اسوه معنویت‌خواهی، ملاصدرا به عنوان اسوه عقلانیت ایرانی و یا شعرایی چون حافظ و فردوسی که نمادهای عاطفی و حماسی ایران‌اند، در این گروه جای می‌گیرند. جایگاه آنان رفیع‌تر از دسته نخست است.

اما دسته سوم، اسطوره‌ها هستند که خود به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروه اول، اسطوره‌های هویت‌ساز هستند که شمارشان اندک است؛ شخصیت‌هایی نظیر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، ائمه اطهار علیهم‌السلام و در دوران معاصر امام خمینی رحمه‌الله‌علیه که توانایی تأسیس مکتب و خلق هویت را دارند. اما پرسش اینجاست که شخصیت‌هایی مانند سردار شهید سلیمانی یا امیرکبیر در کدام جایگاه قرار می‌گیرند؟ این‌ها در زمره اسطوره‌های بازسازی‌کننده هویت تعریف می‌شوند. کارکرد اسطوره بازسازی‌کننده این است که در ادواری از تاریخ که گرد و غبار فراموشی، تحریف یا تهاجم بیگانه بر چهره‌ی هویت ملی و دینی می‌نشیند و جامعه دچار ازخودبیگانگی یا تردید می‌شود، این شخصیت‌ها ظهور می‌کنند نه برای اینکه دین یا مکتب جدیدی بیاورند، بلکه برای اینکه آن هویت اصیل فراموش‌شده را احیا و بازسازی کنند. امیرکبیر در دورانی که عزت ایران زیر چکمه استعمار و جهل داخلی له شده بود، نماد بازگشت به استقلال و عزت شد.

در مورد شهید سلیمانی، مسئله بسیار عمیق‌تر است. او صرفاً یک فرمانده نظامی نبود؛ بلکه عصاره‌ای بود که آن تکه‌های جداگانه‌ی اسوه‌ها را یکجا در خود داشت. اگر آیت‌الله بهجت نماد معنویت بود و امیرکبیر نماد عزت و عقلانیت؛ حاج قاسم معنویت و عقلانیت و عزت را با هم ترکیب کرد و در میدان عمل نمایش داد. او اسطوره بازسازی‌کننده است چون در دهه‌ای که فشار تحریم و جنگ روانی دشمن قصد داشت تصویر ایرانی ضعیف، منفعل و پشیمان از انقلاب را بسازد، او تصویر ایرانی مقتدر، مؤمن و ایستاده را بازسازی کرد. اسطوره بازسازی‌کننده، مثل یک آینه غبارروبی شده عمل می‌کند. مردم وقتی به حاج قاسم نگاه کردند، خود واقعی و مطلوبشان را دیدند که از زیر آوار تبلیغات بیرون آمده است. تشییع او ثابت کرد که او توانسته است هویت ملی و دینی را که گمان می‌رفت کمرنگ شده، دوباره به نقطه جوش برساند و بازسازی کند.

او اسطوره بازسازی‌کننده است چون در دهه‌ای که فشار تحریم و جنگ روانی دشمن قصد داشت تصویر ایرانی ضعیف، منفعل و پشیمان از انقلاب را بسازد، او تصویر ایرانی مقتدر، مؤمن و ایستاده را بازسازی کرد.



پیام هفدهم

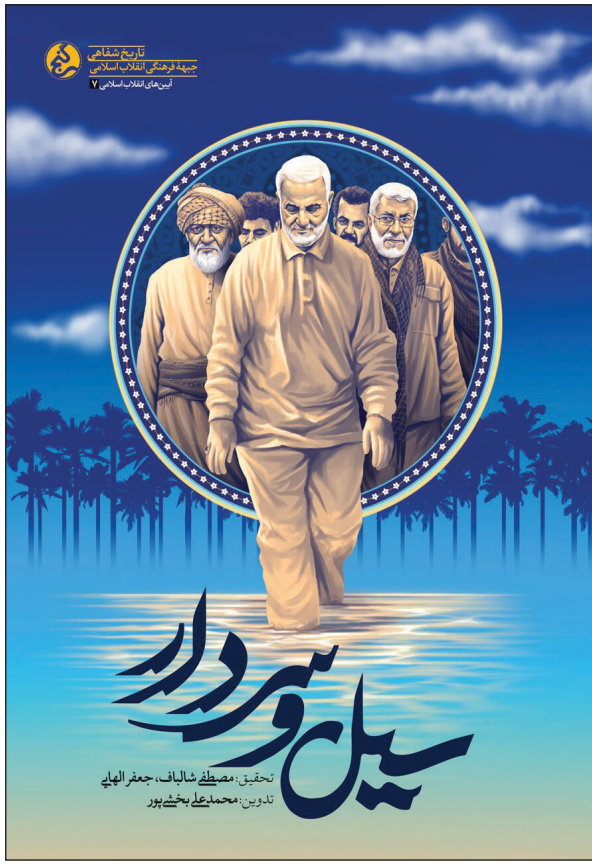
حاج قاسم با عبور از محدودیت‌های جغرافیایی، ذائقه تفکر جهانی ایرانیان را به رخ کشید.

یکی از مؤلفه‌های هویت ملی ایرانیان بعد جهانی داشتن است و خواسته‌ها و تفکرات مردم ایران هرگز در حصار جغرافیایی محدود نشده است. رویکرد تمدنی از دوران باستان در انگاره‌های ایرانی وجود دارد و

جهان شمول بودن اسلام نیز مزید بر همین ذائقه در نهاد ملت ایران شده است. آینده عالم و چگونگی بازیگری برای ساختن آن همواره در شخصیت و تاریخ ایران مسئله بوده است و ملت ایران همواره خود را بخشی از یک کل بزرگتر جهانی می‌دیده‌اند که رسالتی برای برقراری عدالت در آن دارند. بسیاری از امراء و سلاطین ایرانی سودای جهانشاهی داشته‌اند. وجود این ظرفیت فرهنگی موجب شده است که حتی ضعیف‌ترین حاکمیت‌ها همچون پهلوی دوم نیز تا سال‌های انتهایی، قدرت گفتمان تمدن‌سازی و مأموریت برای ساختن آینده جهان را پیشانی بند سلطنت خود قرار دهند. حاج قاسم ورای تخیلات و آرزوها، یک راهبر واقعی جهانی بود، محدوده مأموریتی او مرزی نداشت و همواره یکی از ارکان تعیین‌کننده معادلات جهانی محسوب می‌شد. هرچه پیش می‌رفت عمق اثرگذاری او هم عالم گیرتر می‌شد، نابودی داعش به عنوان آخرین سرفصل کاری او، بی‌شک یک دستاورد بزرگ در ابعاد بین المللی و تأمین‌کننده امنیت و صلح برای همه جهانیان بود.

نهایتاً نیز برجسته‌ترین عوامل تروریسم بین المللی طراحی و اجرای حذف ایشان را برعهده داشته و از آن به عنوان سند افتخاری برای خود یاد می‌کنند. تنوع مراسمات یادبود و بزرگداشت و حجم ابراز احساساتی که از اقصاء نقاط جهان برای حاج قاسم به وقوع پیوست، شاهد دیگری بر عمق استراتژیک و جایگاه فراملی ایشان بود، تجربه‌ای که شاید در هیچ نمونه دیگری برای مردم جهان تکرار نشود. در صفحاتی از تاریخ تلاش زیادی شد تا با بهره‌گیری از همین کشش، کوروش کبیر را به عنوان نقطه عطفی در هویت ایرانی مطرح نمایند و شخصیت جهانشاهی‌اش را قله‌ای برای حکمرانی ترسیم کنند اما همین تاریخ گواه خواهد بود که عیار و عمق خدمات قاسم سلیمانی برای امروز و فردای عالم بسیار فراتر از آن چیزی است که در لابلای اسناد تاریخی برای فردی چون کوروش نگاشته شده است. طبعاً انسانی با این تراز برای مردمی که علاقه جهانی و تمدنی دارند بسیار جذّاب خواهد بود، او می‌تواند برخلاف هویت‌هایی که محدود در جغرافیا است، هویت ملی ما را بیش از پیش فرامرزی و تمدنی ساماندهی نماید و صورت بندی نوینی از پدیده جهانی‌سازی ارائه نماید.

او می تواند برخلاف هویت هایی که محدود در جغرافیا است، هویت ملی ما را بیش از پیش فرامرزی و تمدنی ساماندهی نماید و صورت بندی نوینی از پدیده جهانی سازی ارائه نماید.



پیام هجدهم

منش پهلوانی حاج قاسم، نقشی اساسی در تبدیل شدن او به سردار دل‌های ایرانیان داشت.

در فرهنگ دیرین ایرانی، پهلوان فراتر از یک قهرمانِ ورزشی یا یک جنگجویِ زبردست، مقامی است که از پیوندِ ارگانیکِ فضیلت‌های اخلاقی با اقتدار جسمانی حاصل می‌شود. پهلوانی یک ساختار به هم پیوسته از ویژگی‌های به‌ظاهر متضاد است؛ جایی که نیرومندی با فروتنی، و صلابت در نبرد با رقت قلب در برابر مظلوم به وحدت می‌رسند. این کهن‌الگو، فرد را در مقام ابرانسانی قرار می‌دهد که قدرت خود را نه برای تفوق‌جویی، بلکه برای استقرار عدالت و دستگیری از افتادگان به کار می‌گیرد. حاج قاسم سلیمانی با درک عمیق از این جوهره، توانست هویت ملی ایران را در آینه منشِ پهلوانی بازنمایی کند و به محبوبیتی دست یابد که فراتر از رتبه‌های نظامی بود.

تاریخ معاصر ایران گواه آن است که جامعه، تفاوت ظریفی میان قهرمان و پهلوان قائل است. قهرمانان با مدال‌ها و پیروزی‌هایشان در یادها می‌مانند، اما پهلوانان با خودشکنی و جوانمردی‌شان در دل‌ها نفوذ می‌کنند. ملت ایران بارها ثابت کرده است که پیروزی بدونِ اخلاق را نمی‌ستاید؛ لذا ورزشکاران یا نظامیانی که از خصلت‌های پهلوانانه تهی بوده‌اند، علی‌رغم افتخارآفرینی، راهی به لایه‌های عمیق عاطفی مردم نیافته‌اند. راز سردار دل‌ها شدنِ حاج قاسم در همین نکته نهفته است؛ او پیروزی در میدان را با ادبِ بیرون از گود و سلحشوری را با تواضع درآمیخت تا تصویری از یک جهان‌پهلوان واقعی را در عصر مدرن احیا کند.

اگرچه امروزه پهلوانی بیشتر با میادین ورزشی و گودِ زورخانه تداعی می‌شود، اما ریشه تاریخی این مفهوم در هماوردهای واقعی و دفاع از مرزها در برابر اهریمن نهفته است. پهلوان در اصل، همان مرزداری است که جانش را سپرِ بلای ملت می‌کند. حاج قاسم با حضور در میدان‌های نبرد، پهلوانی را به خاستگاه اصلی‌اش، یعنی دفاعِ غیرتمندانه از کیانِ امت، بازگرداند. او نشان داد که گودِ زورخانه‌ی او، بیابان‌های تفتیده‌ی منطقه و میل‌های او، موشک‌ها و تجهیزاتی بود که علیه ستمکاران به کار می‌گرفت. او پهلوانی را از سطح یک نماد ورزشی به یک دکترینِ حماسی و دفاعی ارتقا داد.

یکی از دشوارترین آزمون‌های پهلوانی، دنیاگریزی و مخالفت با خودنمایی

اگرچه امروزه پهلوانی بیشتر با میادین ورزشی و گودِ زورخانه تداعی می‌شود، اما ریشه تاریخی این مفهوم در هماوردهای واقعی و دفاع از مرزها در برابر اهریمن نهفته است.

در عین دارا بودنِ بیشترین نفوذ و قدرت است. حاج قاسم سلیمانی با نهیِ اکید از ساخت فیلم، مستند یا برنامه‌های تبلیغاتی پیرامون شخصیت خودش، عملاً به ستیز با خصلتی رفت که در مرام پهلوانی، بزرگ‌ترین دشمن محسوب می‌شود. او که می‌توانست در ویترین‌های رسانه‌ای جهان بدرخشد، سرباز بودن را بر هر عنوانی ترجیح داد. این حجم از اخلاص و فرار از کانون توجه، در دنیایی که همه برای دیده شدن می‌جنگند، از او شخصیتی رازآلود و اسطوره‌ای ساخت که مردم، بزرگی‌اش را از لابلای سکوت و تواضعش کشف کردند. منش پهلوانیِ حاج قاسم در رفتارهای میدانی‌اش تجلی می‌یافت؛ رفتارهایی که گاه فرسنگ‌ها با پروتکل‌های خشک نظامی فاصله داشت. رسیدگیِ مستقیم و دلسوزانه به مردم سیل‌زده خوزستان یا نوازشِ پدرانه‌ی فرزندان شهدا، نشان از قلبی داشت که در میانِ هیاهوی جنگ، برای رنجِ انسان می‌تپید. او حتی در برابر دشمن نیز مرامِ عیاری را حفظ می‌کرد که نشانی از صفای باطن و پایبندی به اصول اخلاقی در سخت‌ترین شرایط بود. این جامعیتِ رفتاری، او را به پناهگاهِ مستضعفان و لرزه بر اندامِ ظالمان تبدیل کرد، همان تصویری که ما از پهلوانانِ افسانه‌ای در ذهن داشتیم.

یکی از فرازهای حیرت‌انگیز در سیره پهلوانی ایشان، برخورد با اشرار و مخالفان پس از دستگیری بود. آزادیِ یکی از اشرار بزرگ منطقه که در جریان یک دعوت و امان‌نامه دستگیر شده بود، نشان‌دهنده پایبندی مطلق او به عهد و پیمان و پرهیز از کینه‌توزی بود. این روحیه، یادآورِ سیره امام علی علیه‌السلام در میدان نبرد است که قدرتِ تنبیه داشت اما لذتِ عفو را برمی‌گزید. سلیمانی با این منش ثابت کرد که هدف او از جنگ، نه انتقام‌جویی شخصی، بلکه هدایت و اصلاح جامعه است. او با این کار، حتی در دلِ دشمنانِ منصف خود نیز بذری از احترام و حیرت کاشت. حاج قاسم سلیمانی با زیستِ پهلوانانه خود، این مفهوم رو به فراموشی را در متن جامعه ایران بازسازی کرد. او ثابت کرد که می‌توان در قرن بیست و یکم، همچنان با متر و معیارهای پوریای ولی زندگی کرد و در عین حال، یک استراتژیست نابغه بود. او هویت ملی ایرانیان را با تزریق دوباره‌ی روحِ جوانمردی و فداکاری ترمیم کرد.

رسیدگیِ مستقیم و دلسوزانه به مردم سیل‌زده خوزستان یا نوازشِ پدرانه‌ی فرزندان شهدا، نشان از قلبی داشت که در میانِ هیاهوی جنگ، برای رنجِ انسان می‌تپید.

محور سوم

اتحاد مقدس



پیام نوزدهم

سردار سلیمانی راهکار واقعی وحدت حول آرمان‌ها را به نمایش گذاشت.

شهید سلیمانی نیز که یکی از تربیت‌یافتگان مکتب امام است، اهمیت وحدت و نقش آن در تحقق مردم‌سالاری دینی را به‌خوبی درک و پیاده کرد.

وحدت از نگاه حاج قاسم، یک اصل برای پیروزی و پیشرفت امت‌هاست. بدون وحدت، نیروهای جامعه به‌جای آنکه صرف پیشبرد جامعه شوند، یکدیگر را خنثی می‌کنند و از همین باب امام رحمه‌الله تنها رمز پیروزی را «وحدت کلمه» معرفی می‌کنند. از آنجایی که امام رحمه‌الله اساس حرکت را قیام عمومی مردم در جهت تحقق توحید می‌داند، پرواضح است که وحدت کلمه و اتحاد مردم، راهبردی حیاتی برای پیشبرد امر نهضت و قیام در مکتب اوست. شهید سلیمانی نیز که یکی از تربیت‌یافتگان مکتب امام است، اهمیت وحدت و نقش آن

در تحقق مردم‌سالاری دینی را به‌خوبی درک و پیاده کرد.

برای ایجاد و تقویت وحدت به‌عنوان راهبردی مهم در جهت حرکت، راهکارهایی مطرح می‌شود. یک راه، حذف مخالف است. با این راهکار، درست است که ظاهراً برای دوره کوتاهی چندصدایی از جامعه حذف می‌شود، اما وحدت واقعی بین انسان‌ها شکل نمی‌گیرد. این راهکار علاوه بر اینکه تنها مسکنی کوتاه‌مدت بوده و در بلندمدت بی‌نتیجه و ناکارآمد است، برخلاف روح انقلاب اسلامی است که تکثرها را در هویت جامع خود جای داده است.

راهکار دیگر، دست کشیدن از آرمان‌ها، اصول و ارزش‌ها و فدا کردن آن پای وحدت است. در این ایده، سلیقه‌ها و جریانات مختلف مردم و گروه‌ها برای نیل به وحدت، دست از برخی مطلوبیت‌ها و آرمان‌های خود می‌کشند تا نقطه مشترکی با گروه‌ها و جریانات دیگر پیدا کنند. این روند نهایتی جز استحاله گروه‌ها از نحوه بودن و معنای خود ندارد و لذا منجر به یک وحدت تصنعی و ناپایدار می‌شود؛ مانند وحدتی که از ترس در زمان حاکمیتِ ترس برقرار می‌گردد و پس از آن از هم پاشیده می‌شود. این راهکار نیز در عین نداشتن نتیجه واقعی و بلندمدت، با روح انقلاب اسلامی که خلق معنای جدید در دنیای امروز است، تناقض داشته و لذا به‌سرعت با آن به تعارض برمی‌خیزد.

اما راهکار سوم، ایجاد وحدت حول آرمان‌ها و ارزش‌های مشترک انسانی است. وحدت به این معنا، دربرگیرنده و شامل تکثرهاست و برای بودن ذیلِ این وحدت، نیازی به عدول از مطلوبیت‌ها و ارزش‌ها نیست. این وحدت از حدوث انقلاب اسلامی تجلی کرد و توانست بسیاری از سلایق، مذاهب و اقشار را همراه کلمه سواء انقلاب اسلامی کند. این معنا از وحدت، همانی است که بر سازه‌های قرآنی و شیعی بنا شده و در هویت انسجام‌پسند ایرانی تنیده شده است. شعار قرآن، دعوت به وحدت حول کلمه سواءِ توحید است که بر جان‌ها و فطرت‌های پاک تابیده و گرمای آن حتی به گروه‌های غیراسلامی که

شعار قرآن، دعوت به وحدت حول کلمه سواءِ توحید است که بر جان‌ها و فطرت‌های پاک تابیده و گرمای آن حتی به گروه‌های غیراسلامی که قرآن را نیز قبول ندارند، حرارت می‌بخشد.

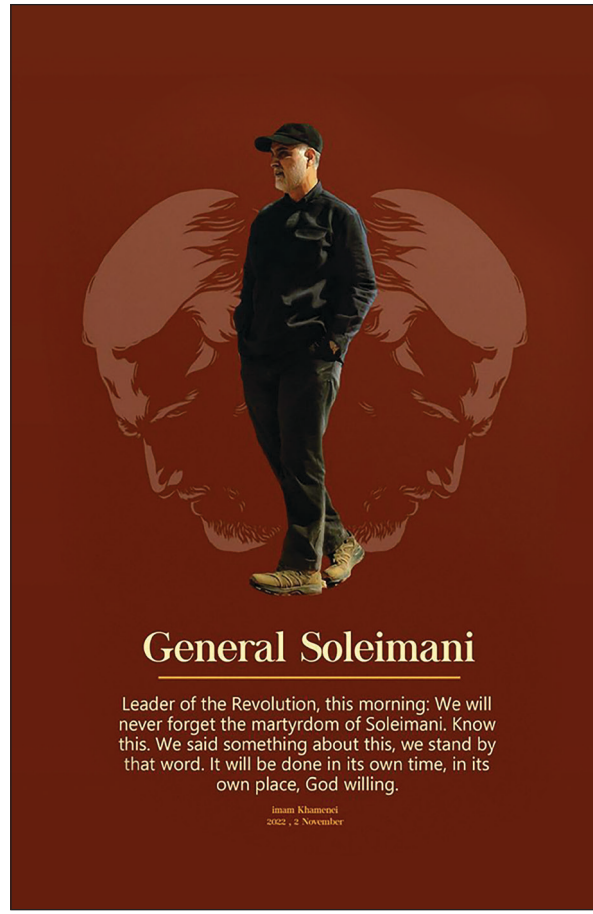
قرآن را نیز قبول ندارند، حرارت می‌بخشد.

همین دعوت عمومی وقتی در هویت ایران دمیده شد، تبلوری دوچندان یافت. ایران از دیرباز خود را در قالب یک ملت تصور کرده و عصرهایی که ایران دچار چندپارگی بوده، همواره در قضاوت مردم جزو نقاط ضعف آن شمرده شده است؛ ولو اینکه بر یکی از پاره‌ها حکومتی عادل بر سر کار بوده باشد. لذا نزد ایرانیان، وحدت و انسجام خود ارزشی قابل اعتنا دارد.

البته این معنا از وحدت در ابتدا شعاری به نظر می‌رسد، اما سردار سلیمانی نشان داد که همین راهبرد در عالم واقع تحقق‌پذیر است؛ اینکه گروه‌های مختلف مذهبی از سنی و شیعه تا مسیحی و... را حول آرمان فطری و انسانیِ انقلاب و خودشان جمع کرد، یا در داخل کشور گروه‌هایی با سلایق مختلف سیاسی را حول خط مقدم انقلاب اسلامی همگرا ساخت و جریانات با علقه‌های مختلف مذهبی و عقیدتی را در کنار هم، حول انقلاب اسلامی در زیر تابوت خود گرد آورد. حاج قاسم سلیمانی این ظرفیت اندیشه و افق انقلاب اسلامی و مکتب امام رحمه‌الله‌علیه را نمایش داد و حقانیت و مهم‌تر از آن، شدنی بودنش را اثبات کرد.

تحقق این معنای رو به جلو و پیش‌برنده از وحدت، نیازمند عقلانیت و تدبیری است که ذیل مکتب امام و اسلام ناب رشد یافته باشد. خلاقیت، ابتکار و طراحی نواندیشانه سپهبد قاسم سلیمانی به او این‌چنین ظرفیتی بخشید؛ قدرت عقلانیتی که در ذیل اراده او برای قیام لله پرورش یافته بود. حاج قاسم سیل اهواز را که تهدیدی علیه کیان انقلاب اسلامی و حاصل ناکارآمدی بخش فرسوده دستگاه اداره کشور بود، با دلسوزی و مردم‌دوستی به فرصتی بی‌نظیر برای گره زدن مردم ایران با همه اقوام و سلایق، و حتی فرصت پیوند مردم ایران و عراق تبدیل کرد و هزاران ابتکار و نقشی آفرید که او را حائز این‌چنین موقعیتی نمود.

خلاقیت، ابتکار و طراحی نواندیشانه سپهبد قاسم سلیمانی به او این‌چنین ظرفیتی بخشید؛ قدرت عقلانیتی که در ذیل اراده او برای قیام لله پرورش یافته بود.



پیام بیستم

برخورداری از نظام اولویت، امکان انعطاف و تعامل را به حاج قاسم داد.

هرکجا که وحدت انسانی قوام می‌یابد، بر پایه‌ی مشترکات در عقاید، آرمان‌ها، ارزش‌ها، پیشینه‌ی تاریخی و در یک کلام، بر تصویر مشترک از بودن استوار است. هرچه این اشتراکات عمیق‌تر باشد، عیار و کیفیت وحدت بالاتر می‌رود. انسان‌هایی که مقصدی یکسان دارند، هم‌مسیر می‌شوند و آنان که از مبدئی واحد آغاز می‌کنند، هم‌سفر می‌گردند؛ اما کسانی که مبدأ و مقصد را با نیتی یکسان برمی‌گزینند، فراتر از همسفری، هم‌عزم و هم‌سرنوشت می‌شوند و اینجاست که اشتراک بیشتر، وحدت را غلیظ‌تر و مستحکم‌تر می‌سازد.

از سوی دیگر، جهان انسانی عرصه‌ی ناگزیر تکثر و تضارب آراست؛ تا آنجا که شاید نتوان دو انسان را یافت که در تمامی جزئیات فکری هم‌افق باشند. انسان‌ها به دلایل متعدد شخصی و اجتماعی، دیدگاه‌های متفاوتی می‌یابند، اما گاه این تفاوت‌ها چنان برجسته می‌شود که افراد با عبور از تمامی اشتراکات، در برابر یکدیگر صف‌آرایی می‌کنند. دو انسان با آنکه در اصل انسانیت مشترک‌اند، گاه چنان درگیر اختلاف عقاید می‌شوند که حتی تحمل بودن دیگری برایشان ناممکن می‌گردد.

در چنین فضایی، معمای اصلی رخ می‌نماید؛ با فرض این تکثر گریزناپذیر و نیاز حیاتی به همگرایی، وحدت چگونه محقق می‌شود؟ پاسخ منطقی، گذشتن از تفاوت‌ها و برجسته‌سازی اشتراکات است. اما در عمل، گروهی چنان متعصبانه بر تمام جزئیات نظرات خود پافشاری می‌کنند که عملاً امکان هرگونه هم‌افزایی و یافتن وجه مشترک را به حداقل می‌رسانند. اینان هرچند شاید فریادگران خوبی برای آرمان‌های خود باشند، اما هرگز معماران شایسته‌ای برای بنای وحدت نخواهند بود.

در نقطه مقابل، گروهی دیگر برای دستیابی به وحدت، چوب حراج به اصول خود می‌زنند و نوعی بی‌قیدی دینی و مکتبی را به جان می‌خرند. راهکار آنان تسامح محض است؛ تسامحی که تا تهی‌شدن از تمامی عقاید پیش می‌رود، گویی دیگر هیچ رأی و نظری درباره جهان و

کسانی که مبدأ و مقصد را با نیتی یکسان برمی‌گزینند، فراتر از همسفری، هم‌عزم و هم‌سرنوشت می‌شوند و اینجاست که اشتراک بیشتر، وحدت را غلیظ‌تر و مستحکم‌تر می‌سازد.

آینده‌ی آن ندارند. این دسته شاید بتوانند وحدتی صوری و ویترینی بسازند، اما چون ستون فقرات عقیدتی خود را شکست‌هاند، عملاً در هاضمه‌ی فکری دیگران حل شده و دیری نمی‌پاید که با هم‌عقیده‌های خود نیز به اختلاف می‌خورند و منادیان وحدت، به عاملان تفرقه بدل می‌شوند.

اما هنر بزرگ سردار سلیمانی، ترسیم راه سومی بود که از دل نظام اولویت‌بندی برمی‌خاست. نبوغ حاج قاسم در این بود که با ایجاد یک منظومه اولویت، امکان انعطاف حکیمانه را برای خود و پیروان مکتبش فراهم آورد. او در مقام عمل نشان داد که برای حفظ اصول، می‌توان و باید از اختلاف در شاخه‌ها گذشت. قاسم سلیمانی این حقیقت را ترسیم کرد که در مکتب انقلاب، تکثرات فرعی همچون شاخ و برگ‌های یک درخت‌اند که بر تنه‌ی واحد اصول استوار شده‌اند. هنر او کشف و تقویت همین اصول مشترک میان ملت ایران و امت اسلام بود. در منطق عملی او، به‌جای پشت کردن به ساقه‌ها و عقاید رکنی، با تمرکز بر اشتراکات و اغماض از اختلافات فرعی، ساقه‌های اصلی قدرت و هویت تنومندتر می‌شوند.

سپهبد قاسم سلیمانی با همین منطق، مقاومت در برابر نقشه‌ی استکبار را اساس حرف جمهوری اسلامی قرار داد و ثابت کرد که اتحاد با گروه‌های شیعه و سنی و طیف‌های مختلف، نه‌تنها به معنای عدول از اصول نیست، بلکه موجب تقویت این ساقه‌ی اصلی می‌شود. او با کنشگری خود صدها نمونه از تفاوت‌های فرعی را مدیریت کرد تا با اتصال آن‌ها به ساقه‌ی اصلی، هم کلیت درخت مقاومت تقویت شود و هم شاخه‌ها حفظ گردند. حاج قاسم فریاد زد که انقلاب دارای أمهات و اصولی است که باید حول آن‌ها متحد شد؛ ولو آنکه در فروع اختلاف‌نظر باشد. او با غیرت بر سر اصول و مبانی ایستاد و با این راهبرد، الگوی وحدت مقدس، واقعی و سازنده را به تاریخ انقلاب عرضه کرد.

> هنر بزرگ سردار سلیمانی، ترسیم راه سومی بود که از دل نظام اولویت‌بندی برمی‌خاست.



پیام بیست و یکم

تشییع میلیونی حاج قاسم، نماد خودآگاهی سیاسی همه اقشار جامعه بود.

تابوت شهید سلیمانی به کانون الهام‌بخشی برای ملت ایران بدل شد. پیکر مطهر او که بر شانه‌های مردم قرار گرفت، بسان ابری رحمت‌بار بار دیگر هویت اسلامی و ایرانی را بر جان جامعه بارید. اقشار گوناگون با ظواهری متفاوت، از باحجاب و کم‌حجاب و سلایق مختلف سیاسی از چپ و راست و اصناف مختلف مردم از نخبگان تا توده، همگی پذیرفتند که قله وجودی حاج قاسم بر دامنه زندگی آنان سایه افکنده است. اما رمز این دلدادگی و انتخاب چیست؟

مردم نشان دادند که با وجود همه تکثرات و اختلاف مشارب، در اصول اساسی خود مانند اقتدار ملی و روحیه جهادی ایران هم نظرند. سردار سلیمانی با کنشگری خود هویت ملی ایرانیان را که با هویت اسلامی درآمیخته بود، یادآوری کرد و این تذکری بیدارکننده برای بازشناسی داشته‌های مشترک فرهنگی ورای تمام تفاوت‌ها بود. حقیقت آن است که مردم نشان دادند به کسی که مظهر اقتدار ملی و اقتدار جهادی ایران است، احترام می‌گذارند. سپهبد قاسم سلیمانی مظهر این اقتدار

بود و در کل منطقه اقتدار ملی ایران را به رخ دشمنان کشور و دشمنان انقلاب می‌کشید. او مظهر این روحیه اقتدار ملی بود و مردم به این ویژگی احترام گذاشتند. این مسئله، بسیار مهم است و یک چنین ظرفیتی خیلی باارزش است که نشان داد مردم برای قهرمان ملی خودشان چه اهمیتی قائل‌اند. اما تذکر حاج قاسم سلیمانی صدایی رساتر از صرف هویت مشترک داشت. شهادت او حس بغض و نفرت مقدس از قاتلانش را بار دیگر در جان مردم جاری ساخت و به ملت ایران یادآوری کرد که دشمن دارند و چه گزاره‌ای برای خودآگاهی سیاسی یک ملت حیاتی‌تر از شناخت دشمن است؟ مهم‌ترین رکن در موضع‌گیری سیاسی، ترسیم مرز با دیگری و دشمن است و قاسم سلیمانی بار دیگر چهره واقعی دشمن را برای مردم ترسیم کرد.

مردم در اعماق نهاد خویشتن با شهادت سردار این حقیقت را دریافتند که شهید داریم چون دشمن داریم و این پرسش را مرور کردند که چرا دشمن داریم؟ تابوت شهید سلیمانی با وحدتی که در پهنای دامنه خود ایجاد کرد، نقش تذکری تاریخی را بر عهده گرفت؛ تذکری از پای‌بست هویت تا سقف سیاست. هنر حاج قاسم این بود که تذکری برای همگان شد؛ برای آن بانوی کم‌حجابی که سردار زمانی او را دختر خود خوانده بود، تا بانوی محجبه‌ای که گویی پدری را از دست داده است؛ برای اصول‌گرایی که او را هم‌رزمی دیرین می‌دید و برای اصلاح‌طلبی که او را همشهری و برادری از گذشته می‌دانست. در واقع این خودآگاهی سیاسی چون بر سرشت هویتی این مردم سوار شد، توانست فراگیر شود و فریادهای مطالبه انتقام که از حنجره ملت برخاست، به پیشران و سوخت موشک‌های انقلاب در گام دوم بدل گشت.

تذکرها در تاریخ علاوه بر اینکه دشمن‌نما هستند، دوست‌نمایی هم می‌کنند. بدین معنا که در پی نشان دادن دشمن و دیگری، خود مردم و دوستان واقعی را نیز پیش چشم‌شان آورد. قاسم سلیمانی نشان داد آن‌کس که با غم او غصه‌دار شد، شاید پیش از آن رقیب یا حتی بیگانه پنداشته می‌شد، اما شهادت سردار سلیمانی ریشه‌های مشترکمان را عیان ساخت و ضمن معرفی دشمن، دایره خودی‌ها را نیز بازتعریف کرد. حتی مردم کشورهایی که در عزای او گریستند و او را از خود دانستند، هرچند از نژاد و زبان ما نبودند و ملت ایران در وهله اول آن‌ها را دیگری می‌پنداشت، اما با حاج قاسم فهمیدند که در یک صف واحد کنار هم ایستاده‌اند.

باید خاطرنشان ساخت که این تذکر برای اثرگذاری نیازمند حیات است. شهید سلیمانی این تذکر را رقم زد و حال باید همواره جان‌ها را از غفلت و فراموشی هویت و سیاست نجات داد. زنده نگه‌داشتن این تذکرها وظیفه‌ای زینبی بر دوش وارثان پیام شهداست. وارثان خون حاج قاسم باید آن وحدت برخاسته از فرهنگ عمیق مردم را ذیل آگاهی سیاسی و انقلابی حفظ کنند و این تذکر تاریخی را به ذکر دائمی اجتماعی ارتقا بخشند.



پیام بیست و دوم

حاج قاسم بی‌حجاب را از انقلاب نراند اما بی‌حجابی او را هم نپذیرفت.

در منظومه فکری او هرچند دوست مرتکب خطایی شود، اما حساب او با دشمن یکی نیست.

طنین صدای حاج قاسم هنوز در گوش جان بسیاری زنده است که «این کم‌حجاب هم دختر من است، دختر من و شما هستند. عضو جامعه ما هستند.» این کلام برخاسته از حقیقتی بود که در نهاد او موج می‌زد و

در مکتبش تجلی یافت. سردار سلیمانی با بصیرتی عمیق دوست را از دشمن بازشناخت و مرزی استوار میان آن دو ترسیم کرد. در منظومه فکری او هرچند دوست مرتکب خطایی شود، اما حساب او با دشمن یکی نیست؛ زیرا او میان دوست خطاکار و دشمن فریبکار فاصله‌ای به ژرفای یک سرزمین قائل بود.

او با نگاهی پدرانه همه را عضو خانواده خود می‌دانست و طیف‌های متنوع را به دوستی و هم‌خانوادگی فرا می‌خواند. سپهبد قاسم سلیمانی بر این باور پای می‌فشرد که نباید سلایق مختلف را از دایره انقلاب راند و آنان را چنان از خود دور ساخت که هیچ احساس مشترکی باقی نماند. او آغوش خود را به روی همگان گشود و ثمره این رویکرد را در ایام شهادتش دریافت کرد؛ همان‌جایی که دختران این سرزمین با تمام تفاوت‌های ظاهری دعوت او را لبیک گفتند و خود را فرزندان حاج قاسم خواندند.

هنر شهید سلیمانی دیدن نقاط قوت دوستان و به جریان انداختن آن ظرفیت‌ها در مسیر قیام عمومی به سوی خدا بود. او همان سلوکی را در پیش گرفت که در مکتب امام و مبانی اصیل انقلاب آموخته بود؛ یعنی به‌جای آنکه ضعف‌ها و کاستی‌های مردم مایه سرزنش قرار گیرد، باید قوت‌ها و دارایی‌هایشان را در مسیر توحید به کار گرفت تا خود مردم با تکیه بر این سرمایه رافع نقص‌های خویش شوند. حاج قاسم سلیمانی دقیقاً همین راهبرد تربیتی را در میدان عمل پیاده کرد و صحنه‌هایی شگرف آفرید.

حاج قاسم مردم را پیش از هر چیز از خود می‌دانست و همین نگاه سبب شد تا عیوب آنان در برابر داشته‌هایشان کوچک جلوه کند. او زشتی نقص و ضعف را انکار نمی‌کرد و ندیدن معضلات رهاورد مکتب او نبود، بلکه او با بزرگ‌منشی عیوب را کوچک‌تر از اصل وجودی انسان‌ها می‌دید و بدین‌سان به اصلاح و برطرف کردن نقص‌ها امید می‌بست. همان‌گونه که پدر اشکال اعضای خانواده را آن‌چنان ذاتی و بزرگ نمی‌بیند که اصل ارتباط را قطع کند، بلکه اتصال و پیوند را مقدم بر عیوب می‌شمارد. سردار سلیمانی این الگوی متعالی را به جامعه عرضه کرد و جامعه را به مثابه یک خانواده بزرگ بازتعریف نمود.

نباید پنداشت که قاسم سلیمانی به نقص و کاستی‌های مردم راضی بود؛ اتفاقاً او دردمندانه آرزوی اصلاح و کمال آنان را در سر داشت. او تلاش می‌کرد تا گوهر عفاف را احیا کند، اما راه این اصلاح را در طرد و راندن نمی‌جست، بلکه چاره را در حفظ افراد زیر سایه جمهوری اسلامی می‌دید. ماندن در دایره خانواده مهم‌ترین امکان اصلاح را فراهم می‌آورد و راندن افراد آخرین امید برای بازگشت را از میان می‌برد. در منطق او طرد کردن تنها سهم کسانی است که دیگر امیدی به اصلاحشان نیست و ضررشان بر نفعشان غلبه دارد. بنابراین شهید سلیمانی ارزشی را که سال‌ها برای آن مجاهدت کرد نادیده نگرفت، بلکه راه صحیح و کارآمد تحقق آن ارزش‌ها را به همگان نشان داد.



پیام بیست و سوم

اسطوره حاج قاسم در عین امکان بی‌بدیل در همگرایی، ظرفیت غیریت‌سازی شدیدی دارد.

احـراز هـویت هـر پـدیـده‌ای در گـرو بـازشـنـاسـی آن از دیـگـران اسـت. غیریت‌سازی و دگرسازی در ذات هویت نهفته است؛ چنان‌که وقتی سخن از هویت یک فرد یا گروه اجتماعی به میان می‌آید، باید بتوان بی‌درنگ تصویری متمایز از غیر آن را در ذهن ترسیم کرد. فرد یا جامعه‌ای که مرز ندارد، طبعاً هویت نیز نخواهد داشت؛ زیرا هیچ گزاره‌ای بر آن قابل صدق یا انکار نیست. بی‌مرزی نه به معنای فراگیری و شمولیت، بلکه به معنای عدم تعین و بی‌شکلی است.

عواملی که استعداد مرزبندی دارند یا می‌توانند شاخصی برای تمایز باشند، امکان‌های بی‌بدیلی برای هویت‌بخشی محسوب می‌شوند. اسطوره و قهرمان باید صراحتاً نفی و اثبات بسازد، هنجار و ناهنجار را مشخص کند

سپهبد قاسم سلیمانی مأموریت خود را چنان به انجام رساند که بسیاری از ابهامات را زدود و کیفیت شهادتش را به نحوی رقم زد که مصداق تام خیر و شر را در معرض دید جهانیان قرار داد.

و مرز میان ارزش و ضدارزش را ترسیم نماید. اوست که باید دوست و دشمن، خودی و غیرخودی و باید و نبایدها را تعیین کند. هرچه لبه‌های این تفکیک تیزتر باشد، هویت با قوت و استحکام بیشتری بازسازی خواهد شد.

در این میان سردار سلیمانی ظرفیت عظیم و شگرفی در غیریت‌سازی از خود نشان داد. اساساً شخصیت‌های مبارز به‌سرعت مرز ایجاد می‌کنند و حاج قاسم نیز موقعیت خود را در میدان حق و باطل به‌درستی جانمایی کرد. او نمایشگر شفاف و گویایی از سیاست‌های انقلاب اسلامی بود، به‌گونه‌ای که دوست و دشمن و ارزش و ضدارزش در منظومه فکری و عملی او به آسانی قابل تفکیک است. سپهبد قاسم سلیمانی مأموریت خود را چنان به انجام رساند که بسیاری از ابهامات را زدود و کیفیت شهادتش را به نحوی رقم زد که مصداق تام خیر و شر را در معرض دید جهانیان قرار داد. کنشگری او چنان بود که بسیاری از ملت‌های جهان اسلام پس از شهادتش در برابر استکبار به مرحله تعیین تکلیف رسیدند و غیریت شهید سلیمانی به حدی روشن است که امروز خود او به شاخصی برای تمایز حق از باطل مبدل شده است.

هویتی که صرفاً جنبه جغرافیایی داشته و ریشه‌های ناسیونالیستی دارد، دیگری و اجنبی‌اش تنها در افق مرزهای خاکی معنا می‌شود. در این نگاه هرکسی که بیرون از مرزهای سیاسی باشد، بیگانه خوانده می‌شود؛ اما هنگامی که هویت ملی با هویت دینی درهم می‌آمیزد و ملیت از بنیادهای اعتقادی تغذیه می‌کند، آنگاه دوست و دشمن معنای متفاوتی می‌یابند. در این ساحت خاک تعالی می‌یابد و جغرافیا در افق دین بازتعریف می‌شود، لذا غیریت‌سازی و دشمن‌شناسی نیز متحول می‌گردد. به هر میزان که این دو هویت امتزاج بیشتری یابند، دشمن خاک و دشمن دین نیز درهم می‌آمیزند. به عبارت دیگر کینه‌ورزان و دشمنان این جغرافیای متعالی دیگر هویتی صرفاً سرزمینی ندارند، بلکه دشمنان آرمان‌ها، ارزش‌ها و آینده یک ملت محسوب می‌شوند. در پرتو همین نکته است که دشمن ایران تنها دشمن یک کشور نیست، بلکه دشمن بشریت و دشمن نحوه بودنِ بهتر انسان می‌شود؛ لذا شعارهای این ملت جهانی می‌گردد و چون فطری است، نسل در پی نسل آن را پیگیری می‌کنند.

حاج قاسم سلیمانی به شایستگی حامل این هویت متعالی شد و با شهادتش این خاصیت ذاتی هویت را آشکار ساخت. او صحنه را چنان آراست که عده‌ای در شهادتش هلهله و شادمانی کردند و با وقاحت آن را به نام خود سند زدند و در مقابل یک ملت، یک امت و فراتر از آن یک تاریخ بر او گریست و با اشک خود لاله‌زار راهش را خرم کرد. شهادت حاج قاسم امتداد طبیعی زندگی او بود و قطعه نهایی پازل مجاهدت‌هایش را تکمیل کرد. اگر نهیب شهادت سردار سلیمانی این‌چنین جان‌ها را نسبت به دشمن و دیگریِ او آگاه ساخت، بدین سبب بود که تمام زندگی‌اش در تقابل با این دشمن و درگیری با جبهه باطل تعریف شده بود.



پیام بیست و چهارم

وحدت احساسات مردم در نسبت با شهید سلیمانی، بازتاب محبت حقیقی او به همه اقشار مردم بود.

تجربه تاریخی ثابت کرده است که مردم دوست‌دار واقعی خود را باز می‌شناسند و در بزنگاه‌ها پاسخی درخور می‌دهند.

مـردم‌داری خصلت ذاتـی مکتب امـام و دانش‌آموختـگان حقیقی آن است. گرچه مـردم‌داری گاه جنبه‌ای ظاهرگرایانه و ریایی می‌یابد و زمانی وسیله‌ای برای جلب قدرت و توجه عمومی قرار می‌گیرد، اما در مکتب امام مردم‌دوستی خود موضوعیت دارد. در این منظومه فکری، مردم از جهت انتسابشان به خداوند محترم و عمیقاً دوست‌داشتنی هستند. این مهم در هویت ایرانی نیز تبلور دارد و مردم‌داری همواره از خصلت‌های پسندیده

محسوب می‌شده است. این مسئله تا آنجا در نظر امام عظمت داشت که شهید مطهری پس از بازگشت از فرانسه، ایمان به مردم را یکی از نقاط متمایز نگاه ایشان برشمرد.

تجربه تاریخی ثابت کرده است که مردم دوست‌دار واقعی خود را باز می‌شناسند و در بزنگاه‌ها پاسخی درخور می‌دهند. پس از انقلاب اسلامی این امر بارها به اثبات رسید و یکی از درخشان‌ترین مصادیق آن شهید سلیمانی است. حاج قاسم چون عمیقاً مردم را دوست می‌داشت، آنان را خانواده خود می‌دانست و مردم نیز خود را فرزندان او یافتند. موج ارادت مردم تنها در تشییع باشکوه او خلاصه نشد و جلوه‌های متعددی را پدیدار ساخت. این محبت حقیقی که نتایج عملی در پی داشت، سردار سلیمانی را در میان مردم متمایز کرد؛ زیرا جامعه دریافته بود که سختی روزگار آنان بر شهید سلیمانی گران می‌آید و او با شادی مردم شاد می‌شود.

قاسم سلیمانی وحدت را به‌عنوان میوه شیرین مردم‌دوستی به جامعه عرضه کرد. او چون حقیقتاً به مردم عشق می‌ورزید، به دنبال انسجام و اجتماع آنان زیر پرچم توحید بود. میان وحدت منفعت‌طلبانه و وحدت دردمندانه فاصله‌ای از زمین تا آسمان است. وحدت منفعت‌طلبانه مردم را برای منافع شخصی یا حزبی می‌خواهد و هرجا منافع چیز دیگری اقتضا کند راه دیگری در پیش می‌گیرد، اما در الگویی که حاج قاسم سلیمانی ترسیم کرد، خودِ مردم موضوعیت دارند و ندای وحدت از سر دلسوزی برمی‌خیزد؛ لذا این دعوت مقطعی و تاکتیکی نیست، بلکه پایدار و راهبردی است.

همین عشق عمیق سوخت تلاش‌های بی‌وقفه او را فراهم می‌کرد. سپهبد قاسم سلیمانی اگرچه فرماندهی نظامی بود، اما جنگیدنش نیز برای آرامش و امنیت مردم تعریف می‌شد، لذا درد مردم هیچ‌گاه در وجود او کمرنگ نشد. برای حاج قاسم در شتافتن به سمت حل مسائل مردم تفاوتی میان میدان جنگ و سیل یا بیمارستان و جلسه خواستگاری همرزم و جبهه و پشت جبهه وجود نداشت. برای او پایتخت و شهر و روستای زادگاهش فرقی نداشت، بلکه هرجا میدان حل گرهی از کار مردم بود و کاری از دستش برمی‌آمد، او آنجا حاضر می‌شد.

در الگویی که حاج قاسم سلیمانی ترسیم کرد، خودِ مردم موضوعیت دارند و ندای وحدت از سر دلسوزی برمی‌خیزد؛ لذا این دعوت مقطعی و تاکتیکی نیست، بلکه پایدار و راهبردی است.

محور چهارم

ابعاد کارآمدی حاج قاسم



پیام بیست و پنجم

الگوی سردار در جبهه مقاومت، درس کارآمدی در اوج محدودیت بود.

در فرهنگ مدیریتی، محدودیت منابع اعم از مالی و غیرمالی به یکی از پرتکرارترین گزاره‌ها برای توجیه توقف پروژه‌ها تبدیل شده است. مدیران در سطوح مختلف، غالباً با استناد به تحریم‌ها یا کاهش درآمدهای

نفتی، رسیدن به اهداف را ناممکن می‌دانند و راهکار را در انتظار برای گشایش‌های بیرونی یا کوچک‌سازی اهداف جستجو می‌کنند. این نگاه خطی، کارآمدی را صرفاً تابعی از حجم ورودی منابع مادی می‌داند و طبیعتاً در شرایط تنگنا، حکم به بن‌بست می‌دهد. اما واکاوی دقیق‌تر نشان می‌دهد که چالش اصلی جمهوری اسلامی در بسیاری از برهه‌ها، نه کمبود پول و امکانات، بلکه ناتوانی در مدیریت منابع انسانی و فعال‌سازی ظرفیت‌های نهفته مردمی بوده است. هنر مدیریت انقلابی دقیقاً در همین نقطه معنا پیدا می‌کند: خلق قدرت از دل محدودیت‌ها با تکیه بر سرمایه نیروی انسانی.

این منطق مدیریتی، ریشه‌ای عمیق در تجربه تاریخی اسلام و انقلاب دارد. تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبر اکرم در جنگ احزاب، در اوج محاصره اقتصادی و نظامی و با کمترین امکانات، با مشارکت دادن عمومی مردم در حفر خندق، بر ائتلاف بزرگ کفر غلبه کردند. در دوران معاصر نیز، امام خمینی بارزترین مصداق این کارآمدی در اوج محدودیت بودند. ایشان مبارزه با رژیم پهلوی را در حالی رهبری کردند که نه رسانه‌ای در اختیار داشتند و نه بودجه‌ای؛ اما با فهم دقیق از قدرت نرم‌افزاری مردم، ساختاری را بنا نهادند که هیچ سلاح مدرنی یارای مقابله با آن را نداشت. این زنجیره تاریخی اثبات می‌کند که در منظومه فکری انقلاب، بن‌بست وجود ندارد و انسانِ بااراده، بر ابزارِ بی‌روح مقدم است.

تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبر اکرم در جنگ احزاب، در اوج محاصره اقتصادی و نظامی و با کمترین امکانات، با مشارکت دادن عمومی مردم در حفر خندق، بر ائتلاف بزرگ کفر غلبه کردند.

سردار سلیمانی به‌عنوان تربیت‌یافته این مکتب، این تئوری را در سخت‌ترین میادین امنیتی دهه هفتاد شمسی در جنوب شرق کشور به بوته آزمایش گذاشت. در آن سال‌ها، منطقه کرمان و سیستان و بلوچستان درگیر ناامنی‌های گسترده ناشی از حضور اشرار مسلح بود. در حالی که راهکار کلاسیک، اعزام لشکرهای زرهی و برخورد سخت بود، شهید سلیمانی با نگاهی جامعه‌شناسانه روش دیگری برگزید. او به‌جای جنگ صرف، به سراغ ریشه‌های ناامنی رفت و با تأمین آب و زمین کشاورزی برای اشراری که اظهار ندامت می‌کردند، سلاح را از دست آن‌ها گرفت و ابزار کار به دستشان داد. در خاطرات عملیاتی آن دوران آمده است که ایشان به سران طوایف اعتماد کرد و با تسلیح خود مردم

تحت عنوان بسیج عشایری، امنیت منطقه را به دست ساکنان همان خطه سپرد. این یعنی تولید امنیت پایدار با کمترین هزینه و بیشترین بهره‌وری.

این الگوی کارآمدی انسان‌پایه، بعدها در مقیاسی وسیع‌تر و در بحران منطقه‌ای عراق بازتولید شد. زمانی که ارتش کلاسیک عراق با وجود میلیاردها دلار تجهیزات آمریکایی در برابر هجوم داعش فروپاشید، همه نگاه‌ها به سمت کمک‌های خارجی رفت. اما فرمانده شهید نیروی قدس، به‌جای تکیه بر تجهیزات وارداتی، بر روی جوانان غیور این کشور دست گذاشت. نوری مالکی، نخست‌وزیر اسبق عراق، تصریح می‌کند که حاج قاسم در آن شب‌های بحرانی، با باز کردن درهای زرادخانه‌ها به روی مردم و سازماندهی فوری نیروهای داوطلب، بغداد را از سقوط حتمی نجات داد. در اینجا نیز مشاهده می‌شود که عامل پیروزی، نه ورود لشکرهای خارجی، بلکه جوشش غیرت دینی و مدیریت صحیح نیروی انسانی بومی بود.

اما شاید بتوان گفت دشوارترین محدودیت برای قاسم سلیمانی، نه در میدان جنگ نظامی، بلکه در میدان تعاملات داخلی و در دوران استقرار دولت‌های یازدهم و دوازدهم رقم خورد. در سال‌هایی که رویکرد کلان دستگاه اجرایی کشور بر مدار تعامل با غرب و حل مسائل از طریق دیپلماسی رسمی و مذاکره می‌چرخید، راهبرد نیروی قدس بر تقویت محور مقاومت و ایستادگی میدانی استوار بود. هنر حاج قاسم سلیمانی در این بود که اجازه نداد این دوگانگی نگرش، مانع پیشبرد اهداف راهبردی نظام شود. او با هوشمندی و سعه‌صدر، بدون ورود به مناقشات سیاسی و گلایه‌های رسانه‌ای، کارهای زمین‌مانده را با همان ظرفیت‌های موجود پیش برد. اوج کارآمدی یک مدیر آنجاست که بتواند در شرایطی که پشتیبانی سیاسی و گفتمانی دولت مستقر با او همسو نیست، نه‌تنها مأموریت خود را متوقف نکند، بلکه با تعامل سازنده از همان ظرفیت حداقلی دولت نیز برای پیروزی در میدان استفاده کند.

شاید بتوان گفت دشوارترین محدودیت برای قاسم سلیمانی، نه در میدان جنگ نظامی، بلکه در میدان تعاملات داخلی و در دوران استقرار دولت‌های یازدهم و دوازدهم رقم خورد.



پیام بیست و ششم

شهید سلیمانی خودش رسانه بود.

سپهبد قاسم سلیمانی، برخلاف تصویر کلاسیک از فرماندهان نظامی که معمولاً در حصار گزارش‌های محرمانه و اتاق‌های عملیات محدود می‌شوند، درک عمیقی از قدرت رسانه و تصویر داشت. او به‌خوبی دریافته بود که در جهان امروز، پیروزی در میدان سخت، اگر با غلبه در میدان جنگ شناختی همراه نباشد، ناپایدار و شکننده است. به همین دلیل، او در عمل به مثابه یک انسان‌رسانه رفتار می‌کرد. سردار سلیمانی می‌دانست که هر کلام، حرکت، لبخند و حتی سکوتش، پیامی محاسبه‌شده را به دوست و دشمن مخابره می‌کند. او اجازه نمی‌داد دشمن روایتِ میدان را بسازد، بلکه خود با کنشگری فعال، تصویرِ غالب را ترسیم می‌کرد و در بسیاری از موارد

> سردار سلیمانی می‌دانست که هر کلام، حرکت، لبخند و حتی سکوتش، پیامی محاسبه‌شده را به دوست و دشمن مخابره می‌کند.

پیش‌دستانه با کنش‌هایی آرایش روانی دشمن را بر هم می‌زد.
یکی از جلوه‌های درخشان این هوش رسانه‌ای، استفاده هدفمند او از ابزارهای نوین ارتباطی و فضای مجازی برای مدیریت ادراک دشمن بود. در دورانی که دونالد ترامپ با ادبیاتی قماربازانه و توییت‌های پی‌درپی سعی در مرعوب کردن ملت ایران داشت، حاج قاسم صحنه را خالی نکرد. او با ورود به همان فضایی که دشمن در آن جولان می‌داد، با ادبیاتی که آمیزه‌ای از صلابت نظامی و تحقیر دشمن بود، پاسخ می‌داد. جمله معروف «آقای ترامپ قمارباز! من به شما می‌گویم، بدان در آنجایی که فکر نمی‌کنی ما در نزدیک شما هستیم»، یک عملیات روانی تمام‌عیار بود. این موضع‌گیری، ابتکار عمل را در فضای رسانه‌ای بین‌المللی از رئیس‌جمهور آمریکا گرفت و به افکار عمومی جهان نشان داد که ایران در موضع انفعال نیست و فرمانده میدانی‌اش، ترسی از هیاهوی ابرقدرت‌ها ندارد.
علاوه بر فضای عمومی، فرمانده شهید نیروی قدس در لایه‌های پنهان و نیمه‌پنهان نیز با ارسال سیگنال‌های دقیق رسانه‌ای، دستگاه محاسباتی دشمن را فلج می‌کرد. نمونه‌های تاریخی از این کنشگری وجود دارد که نشان می‌دهد او چگونه با رسانه می‌جنگید. رفتار تحقیرآمیز ایشان در برابر نامه رئیس وقت سازمان سیا - مایک پمپئو- در سوریه، که حتی حاضر نشد آن را باز کند و گفت «من این نامه را نمی‌گیرم و نمی‌خوانم»، پیامی قوی‌تر از صدها بیانیه رسمی داشت. این جنس رفتارها، ابهت پوشالی سران استکبار را در ذهن خودشان و ناظران منطقه‌ای فرو می‌ریخت و ثابت می‌کرد که میدان در اختیار کیست.
این تسلط شگرف بر عملیات روانی، چنان بود که حتی رسانه‌های معتبر غربی نیز چاره‌ای جز اعتراف به آن نداشتند. مجله نیوزویک با چاپ تصویر او بر جلد خود، به کاریزمای او اعتراف کرد و اندیشکده‌های آمریکایی اذعان داشتند که نفوذ سردار سلیمانی فراتر از میدان جنگ فیزیکی است. شهید سلیمانی ثابت کرد که یک فرمانده تراز انقلاب اسلامی، باید بتواند پابه‌پای پیشروی در خاکریزهای دشمن، در خاکریزهای ذهنی و رسانه‌ای نیز پیشروی کند و اجازه ندهد حقیقتِ میدان، در غبارِ جنگ رسانه‌ای گم شود.

یکی از جلوه‌های درخشان این هوش رسانه‌ای، استفاده هدفمند او از ابزارهای نوین ارتباطی و فضای مجازی برای مدیریت ادراک دشمن بود.



پیام بیست و هفتم

کارآمدی شهید سلیمانی از اقتدار فراجریانی وی نشأت می‌گرفت.

کارنامه نظامی شهید سلیمانی، از نبردهای خونین شلمچه در عملیات کربلای ۵ تا برقراری امنیت در کویرهای شرق کشور، لایه‌ای از نبوغ نظامی را به تصویر می‌کشد که در تاریخ معاصر بی‌نظیر است. با این حال، تقلیل دادن شخصیت او به یک ژنرال پیروز، نادیده گرفتن هسته سختِ قدرت اوست. آنچه سلیمانی را از یک سردار پیروز به یک معمار امنیت ملی بدل کرد، عبور از تخصص نظامی و رسیدن به ساحت اقتدار فراجریانی بود. او درک کرده بود که پیروزی در میدان‌های فرامرزی، نیازمند یک پشتوانه مستحکم و منسجم در داخل است؛ لذا اقتدار خود را نه بر پایه رعب

> آنچه سلیمانی را از یک سردار پیروز به یک معمار امنیت ملی بدل کرد، عبور از تخصص نظامی و رسیدن به ساحت اقتدار فراجریانی بود.

نظامی، بلکه بر مبنای یک نفوذ کلامی و شخصیت فراجناحی بنا نهاد که از مرزهای تنگ جریانات سیاسی عبور می‌کرد.

در اتمسفر سیاسی ایران که دهه‌هاست میان دوقطبی‌های فرساینده تقسیم شده، حاج قاسم سلیمانی هوشمندانه راه سوم را برگزید. این راه، نه به معنای گریزان بودن از سیاست و نه به معنای التقاط میان جریانات، بلکه به معنای ایستادن در نقطه ثقل نظام بود. او اجازه نداد قامت بلندِ مقاومت در برابر استکبار، زیر سایه‌ی جدال‌های کوچک و روزمره‌ی جناحی خم شود. سلیمانی با تشخیص دقیقِ مرز میان سیاست‌بازی و سیاست‌ورزی انقلابی، به نقطه‌ای دست یافت که در آن، منافع ملی ایران بر هرگونه تعلق خاطر حزبی ارجحیت می‌یافت و همین امر، او را به چتری برای تمامی دلسوزان وطن تبدیل کرد.

سردار سلیمانی واقعیتِ تکثر آراء در درون ساختار جمهوری اسلامی را به خوبی می‌شناخت و با آن ستیز نمی‌کرد. هنر او این بود که به جای تلاش برای حذف یا تخریب جریانات مخالفِ سلیقه شخصی‌اش، تلاش می‌کرد آن‌ها را حول محورِ آرمان‌های بزرگ هم‌گرا کند. ارتباطات او با چهره‌های ارشد از طیف‌های مختلف سیاسی، نه از سرِ لابی‌گری، بلکه با هدف تقویت بنیه دفاعی و دیپلماتیک کشور بود. او به مثابه یک نخِ تسبیح، دانه‌های متکثر قدرت در ایران را به هم پیوند می‌زد تا از این مسیر، یک صدای واحد و مقتدر از درون حاکمیت به گوش جهانیان برسد؛ صدایی که نشان‌دهنده استحکام درونی نظام در برابر تهدیدات خارجی بود. اقدام نمادین و معنادار حاج قاسم در ارسال نامه به رئیس‌جمهور وقت در تیرماه ۱۳۹۷، یکی از درخشان‌ترین نقاط عطف در سیره فراجریانی اوست. در حالی که فضای رسانه‌ای درگیر تنش‌های جناحی بود، او با نگارش نامه تشکرآمیز به رئیس‌جمهور بابت یک موضع‌گیریِ عزتمندانه علیه آمریکا، نشان داد که برای او شخصیت حقوقیِ مقام مسئول و عزت ملی بر هرگونه اختلاف سلیقه‌ی احتمالی برتری دارد. این نامه، درسی بزرگ در اخلاق سیاسی بود؛ پیامی به تمامی کارگزاران که در برابر دشمن، باید

سردار سلیمانی واقعیتِ تکثر آراء در درون ساختار جمهوری اسلامی را به خوبی می‌شناخت و با آن ستیز نمی‌کرد.

تمامی صف‌بندی‌های داخلی را فروریخت و از هر قدمی که بوی اقتدار ایران را می‌دهد، با تمام وجود حمایت کرد.

بزرگ‌ترین آسیب در مدیریت کلان کشور، فلج شدنِ ظرفیت‌ها در اثر اصطکاک‌های جناحی است. شهید سلیمانی با الگوی رفتاری خود ثابت کرد که کارآمدی دقیقاً از همان نقطه‌ای آغاز می‌شود که مرزبندی‌های حزبی پایان می‌یابند. او با تکیه بر این اقتدار فراجریانی، توانست ظرفیت‌های دستگاه دیپلماسی، نهادهای اقتصادی و نیروهای نظامی را برای یک هدف واحد یعنی شکست تروریسم و تأمین امنیت منطقه بسیج کند. کارآمدیِ خیره‌کننده‌ی او در عراق و سوریه، نتیجه مستقیم این بود که او انرژی خود را صرفِ خنثی‌سازی رقبای داخلی نمی‌کرد، بلکه همه‌ی توانِ ملی را به سویِ جبهه‌ی اصلی دشمن هدایت می‌نمود.

تفاوت بنیادین میان قدرت و اقتدار در شخصیت حاج قاسم به وضوح دیده می‌شد. قدرت از اسلحه و فرمان نظامی نشأت می‌گیرد، اما اقتدار سلیمانی از جامعیتِ ملی و اخلاص در عمل می‌جوشید. همین ویژگی باعث شد که حتی کسانی که در مبانی فکری با او اختلاف‌نظر داشتند، در برابر شکوهِ دستاوردهای او سر تعظیم فرود آورند. او نشان داد که وقتی یک مسئول، صادقانه خود را وقفِ منافعِ عمومی کند و از بازیگری در جبهه‌های کوچکِ جناحی پرهیز نماید، به چنان اعتباری دست می‌یابد که کلامش نافذتر از هر دستوری و نگاهش نافذتر از هر قانونی عمل می‌کند.

میراث فراجریانی شهید سلیمانی را باید به عنوان یک مدل مدیریتی برای آینده کشور در نظر گرفت. او با عبور از دوگانه‌های فرساینده، بن‌بست‌های اجرایی را شکست و ثابت کرد که بن‌بست در ذاتِ نظام نیست، بلکه در نگاه‌های جناحیِ مدیران نهفته است. شهید سلیمانی به جامعه فهماند که برای رسیدن به قله‌های کارآمدی، باید از پیله‌های حزبی خارج شد و به افق‌های روشنِ تمدن‌سازی چشم دوخت. مزار او امروزه نمادِ انسانی است که بزرگ‌تر از جناح‌ها بود و با همین بزرگی، توانست قلب‌های لرزان را متحد و دست‌های پراکنده را برای ساختن ایرانی مقتدر، در هم گره بزند.

> شهید سلیمانی با الگوی رفتاری خود ثابت کرد که کارآمدی دقیقاً از همان نقطه‌ای آغاز می‌شود که مرزبندی‌های حزبی پایان می‌یابند.



پیام بیست و هشتم

حاج قاسم، تحولات را با پیشرانی اراده انسانی به سرانجام می‌رساند.

زمانی که بحران امنیتی پیچیده در سوریه و عراق با طراحی محور غربی-عبری-عربی شکل گرفت، جمهوری اسلامی در برابر دشمنی قرار داشت که راهبرد خود را تماماً بر برتری مطلق مادی بنا کرده بود. جبهه استکبار با تکیه بر دلارهای نفتی برخی کشورهای منطقه و پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌های نظامی غرب، به میدان آمد تا سرنوشت منطقه را تغییر

دهد. اگر قرار بود حاج قاسم سلیمانی نیز با همان منطق وارد این کارزار شود، شکست جمهوری اسلامی در همان ماه‌های نخست حتمی بود، چرا که توان مالی و تجهیزاتی ما با ائتلاف دشمن به هیچ وجه قابل قیاس نبود. اما هنر استراتژیک حاج قاسم در این بود که زمین بازی را تغییر داد و جنگ را از فاز تقابل سخت‌افزاری به فاز نبرد اراده‌ها کشاند. او به‌جای رقابت در خرید تسلیحات گران‌قیمت، بر روی مزیت مطلق انقلاب اسلامی یعنی ظرفیت انسانِ مجاهد و شهادت‌طلب سرمایه‌گذاری کرد و نشان داد که در جنگ‌های نامتقارن، این روحیه و انگیزه است که تجهیزات و تکنولوژی غلبه می‌کند. شکل‌گیری جریان انسانی مدافعان حرم که از دل مردم برآمدند و در دامنه‌ی مجاهدت‌های حاج قاسم‌ها حرکت کردند، مصداق همین امر است.

این کنشگری میدانی، در حقیقت پاسخی عملی به یکی از بزرگترین چالش‌های نظری مدیریت در کشور است. امروزه مقوله تحول به ترجیع‌بند کلام بسیاری از مدیران تبدیل شده، اما در مقام عمل شاهد سردرگمی هستیم. گروهی که می‌توان آنان را تکنوکرات‌های ابزارمحور نامید، ریشه تمام چالش‌ها را در کمبود منابع مالی و ضعف تکنولوژیک می‌بینند و نسخه تجویزی آن‌ها همواره حول محور پول‌پاشی می‌چرخد. گروهی دیگر یا همان «ساختارگرایان»، گره اصلی را در قوانین و چارت‌های سازمانی جستجو می‌کنند. اما تجربه قاسم سلیمانی اثبات کرد که چاه ویل بودجه‌ریزی و تغییرات مکرر ساختاری، بدون وجود یک کارگزار صالح و بااراده، ابتر می‌ماند؛ چرا که تکنولوژی و ساختار، عناصری جامد و بی‌روح هستند و تنها انسان است که باید در آن‌ها روح بدمد. راهبرد سومی که حاج قاسم نمایندگی می‌کرد، جریان‌سازی نیروی انسانی بود؛ راهبردی که معتقد است اگر نیروی انسانیِ باانگیزه و مؤمن در نقطه کانونی قرار گیرد، هم منابع مالی را خلق می‌کند و هم ساختار را به خدمت می‌گیرد.

شاهکار مدیریتی سردار سلیمانی تنها در استفاده از نیروهای موجود خلاصه نمی‌شد، بلکه او دست به یک هویت‌سازی نوین زد که فراتر از مرزهای جغرافیایی عمل می‌کرد. او با کشف، تربیت و سازماندهی جوانان پراکنده در سطح منطقه و ایجاد لشکرهای قدرتمندی همچون فاطمیون،

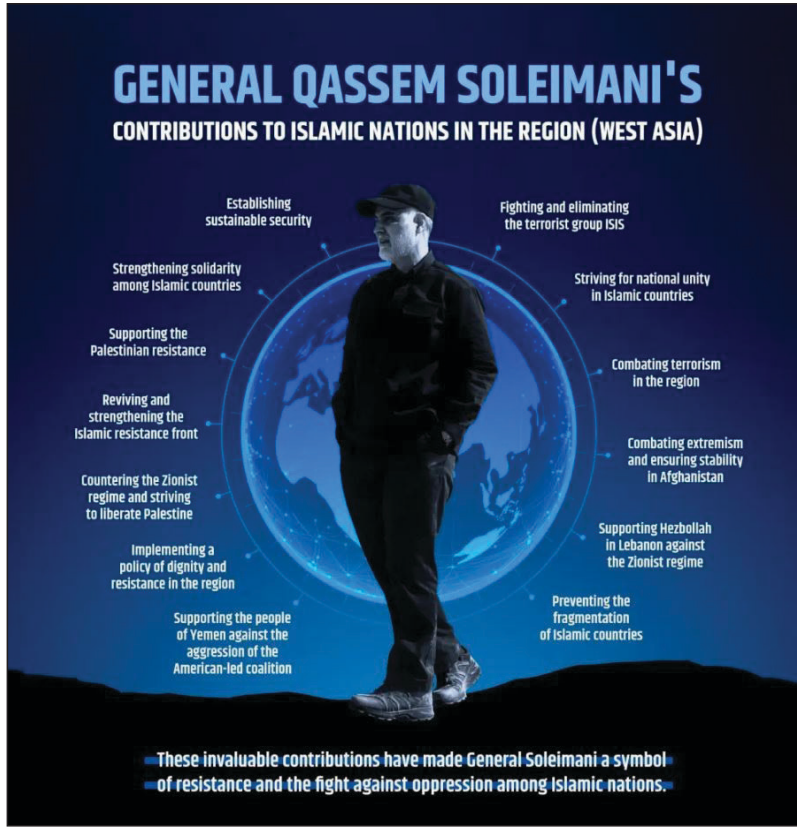
اگر قرار بود حاج قاسم سلیمانی نیز با همان منطق وارد این کارزار شود، شکست جمهوری اسلامی در همان ماه‌های نخست حتمی بود، چرا که توان مالی و تجهیزاتی ما با ائتلاف دشمن به هیچ وجه قابل قیاس نبود.

زینبیون و حیدریون، مدلی از تحول را به نمایش گذاشت که در آن مرزهای ملی کمرنگ شده و هویت امت واحده اسلامی برجسته می‌گردد. این تشکیلات عظیم انسانی که کابوس دشمن شد، نه با بخشنامه‌های اداری و قراردادهای پیمانکاری، بلکه با دمیدن روح جهاد و غیرت دینی در کالبد جوانان شکل گرفت. این اقدام راهبردی ثابت کرد که بزرگترین معدن و ذخیره استراتژیک برای انقلاب اسلامی، نه چاه‌های نفت، بلکه قلب‌های جوانان مستعدی است که اگر با کیمیای مدیریت انقلابی لمس شوند، به دژهای تسخیرناپذیر تبدیل خواهند شد.

حتی دشمنان وی نیز به کارآمدی این الگو اعتراف کرده‌اند. یک نمونه روشن، گزارش رسمی کمیته «وینوگراد» در اسرائیل است. بعد از جنگ ۳۳ روزه، رژیم صهیونیستی که پیشرفته‌ترین تانک‌های مرکاوا و نیروی هوایی منطقه را داشت، شکست خورد. آن‌ها تیمی تشکیل دادند تا علت را بفهمند. خروجی گزارش‌شان این بود که یک ارتش کلاسیک و پرهزینه، نتوانست حریفِ یک گروه مؤمن و باانگیزه شود که امکاناتش یک‌دهم آن‌ها هم نبود. سپهبد قاسم سلیمانی که خود در میدان آن جنگ حضور داشت، نشان داد که فرمول انسان بااراده بر ابزارِ پیشرفته پیروز است.

دامنه شمول این الگوی مدیریتی تنها به میادین جنگ و سیاست خارجی محدود نمی‌شود، بلکه در بحران‌های داخلی و حوادث طبیعی نیز کارآمدی منحصربه‌فرد خود را به رخ کشیده است. در ماجرای سیل ویرانگر خوزستان در سال ۱۳۹۸، در حالی که ساختارهای دولتی دچار کندی و سردرگمی بودند و بودجه‌های رسمی در پیچ و خم اداری‌گیر کرده بود، حاج قاسم با همان نگاه انسان‌محور و جهادی وارد صحنه شد. ایشان با اعلام فراخوان عمومی، سیلی از گروه‌های جهادی، جوانان انقلابی و حتی نیروهای حشدالشعبی عراق را برای کمک به مردم محاصره در آب بسیج کرد. این اقدام هوشمندانه نشان داد که گره‌گشایی از مشکلات معیشتی مردم، نیازمند مدیرانی است که حصار تنگ بروکراسی را بشکنند و به‌جای نشستن در اتاق‌های شیشه‌ای و انتظار برای تخصیص اعتبارات، مستقیماً به اقیانوس بیکران ظرفیت‌های مردمی متصل شوند.

در ماجرای سیل ویرانگر خوزستان در سال ۱۳۹۸، در حالی که ساختارهای دولتی دچار کندی و سردرگمی بودند و بودجه‌های رسمی در پیچ و خم اداری گیر کرده بود، حاج قاسم با همان نگاه انسان‌محور و جهادی وارد صحنه شد.



پیام بیست و نهم

درک کارآمدی از عملکرد حاج قاسم نیاز به تکیه بر گزاره‌های کمّی ندارد.

در بررسی کارنامه سپهبد قاسم سلیمانی، با پدیده‌ای مواجهیم که کارآمدی او نه در اتاق‌های دربسته و با آمارسازی‌های صوری، بلکه در کف میدان و

با شاخص‌های عینی و استاندارد جهانی اثبات شده است. عملکرد ایشان چنان ملموس است که درخشش خود را بدون نیاز به ترجمه‌های پیچیده بر چشم‌ها تحمیل می‌کند. زمانی که برای اثبات موفقیت یک مدیر یا یک راهبرد، نیاز به توضیحات پیچیده فلسفی، آسمان و ریسمان بافتن‌های سیاسی و به تأویل بردن مفاهیم باشد، معمولاً در اصلِ آن موفقیت تردید ایجاد می‌شود؛ اما موفقیت حاج قاسم از جنسی بود که هم نخبگان با ابزارهای علمی آن را تأیید می‌کنند و هم توده مردم با ادراک فطری خود، آن را می‌ستایند.

برای سنجش این سطح از کارآمدی، نیازی به ابداع شاخص‌های عجیب‌وغریب نیست؛ بلکه می‌توان و باید بر اساس شاخص‌های محسوس و یا سنجه‌های موجود ملی و حتی جهانی قضاوت کرد. وقتی با عینکی واقع‌بینانه به کارنامه فرمانده شهید نیروی قدس می‌نگریم، می‌بینیم که او در تمام پرونده‌های در دست خود، از دفاع مقدس تا نبرد با تروریسم تکفیری، نمره قبولی را نه از روی ارفاق، بلکه بر اساس منطق نتیجه‌گرایی دریافت کرده است.

نخستین لایه از این کارآمدی ملموس، در تأمین امنیت داخلی و تمامیت ارضی کشور نمود می‌یابد. اگر به دهه هفتاد شمسی بازگردیم، پرونده مبارزه با اشرار مسلح در جنوب شرق کشور یکی از معضلات امنیتی پیچیده جمهوری اسلامی بود. سردار سلیمانی در قامت فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله، نه با تئوری‌های انتزاعی، بلکه با حضور میدانی، امنیت را به جنوب کشور بازگرداند. شاخص سنجش در اینجا بسیار ساده و عینی است: کاهش ناامنی، بازگشایی راه‌ها و بازگشت آرامش به شهرها و روستاها. مردم کرمان و سیستان و بلوچستان این موفقیت را نه در تیتر روزنامه‌ها، بلکه در امنیت زندگی روزمره خود لمس کردند.

اما اوجِ تجلی این کارآمدی استاندارد، در مأموریت‌های برون‌مرزی ایشان در دو دهه اخیر رقم خورد. پرونده‌هایی نظیر نجات بغداد و دمشق از سقوط

> عملکرد ایشان چنان ملموس است که درخشش خود را بدون نیاز به ترجمه‌های پیچیده بر چشم‌ها تحمیل می‌کند.

حتمی و نابودی خلافت خودخوانده داعش، گزاره‌هایی نیستند که بتوان با شعار آن‌ها را مدیریت کرد. شاخص موفقیت در اینجا واقعیت سختِ میدان است. بازپس‌گیری هزاران کیلومتر مربع از اراضی اشغالی، آزادسازی شهرهایی مانند موصل و حلب و در نهایت پایین کشیدن پرچم داعش در بوکمال، شاخص‌هایی کاملاً قابل اندازه‌گیری هستند. این دستاوردها نشان می‌دهد که شهید سلیمانی زبانِ میدان را که زبانِ واقعیت‌های عینی است، بهتر از هر دیپلمات یا سیاستمداری می‌فهمید.

معتبرترین سند برای اثبات این کارآمدی، نه تعریف و تمجید دوستان، بلکه اقرار دشمن است. در منطق استراتژیک، وقتی دشمنی که از لحاظ تکنولوژی و ثروت برتری مطلق دارد، به شکست در برابر رقیبی با امکانات کمتر اعتراف می‌کند، بالاترین سطح کارآمدی برای طرف پیروز اثبات می‌شود. دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در جریان سفر مخفیانه به پایگاه عین‌الاسد عراق، با گلایه و خشم اعتراف کرد که ایالات متحده هفت تریلیون دلار در منطقه هزینه کرده و عملاً چیزی به دست نیاورده است. این تضاد آماری شگفت‌انگیز، سند پیروزی استراتژی کم‌هزینه و انسان‌محورِ قاسم سلیمانی بر استراتژی پرهزینه و تجهیزات‌محور آمریکا بود.

در نهایت، فهم عمومی مردم نیز دقیقاً با همین شاخص‌های عینی همسو است. محبوبیت بی‌نظیر حاج قاسم سلیمانی که در تشییع تاریخی او نمود یافت، محصول همین صداقت در عمل و وضوح در نتایج بود. او به مردم وعده‌های توخالی نداد؛ بلکه خبرِ پایان سیطره داعش را داد و به آن عمل کرد. در زمانه‌ای که گاهی برای توجیه ناکارآمدی‌ها به نظریه‌پردازی متوسل می‌شوند، حاج قاسم با زبانِ عمل سخن گفت و ثابت کرد که اگر مدیریت بر مدار تخصص، تعهد و شناخت دقیق صحنه باشد، نتایج آن همچون آفتاب روشن خواهد بود و نیازی به توجیه و تأویل نخواهد داشت.

> اگر به دهه هفتاد شمسی بازگردیم، پرونده مبارزه با اشرار مسلح در جنوب شرق کشور یکی از معضلات امنیتی پیچیده جمهوری اسلامی بود.



پیام سی اُم

موفقیت‌های بی‌نظیر شهید سلیمانی، محصول فهم پیچیدگی‌ها بود.

یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های نظام مدیریتی در جوامع معاصر، غلبه‌ی نگاه ساده‌ساز بر پدیده‌های چندوجهی است. بسیاری از مدیران در مواجهه با بحران‌ها، به دنبال کلیدهای ساده و تحلیل‌های تک‌خطی می‌گردند که تنها پوسته‌ی ظاهری مسئله را لمس می‌کند. اما کارآمدیِ تراز انقلاب اسلامی، نیازمند عبور از این سطح و دستیابی به درکی عمیق از شبکه‌ی مسائل است. شهید سلیمانی به عنوان یک معمار راهبردی، ثابت کرد که حل معضلات بزرگ، با فهم پیچیدگی میسر است. او نشان داد که راهبر موفق کسی است که بتواند ابعاد مختلف یک پدیده را نه به صورت مجزا، بلکه در پیوندی ارگانیک با یکدیگر تحلیل کرده و از ساده‌انگاری‌های آسیب‌زا بپرهیزد.

ذکاوت اسطوره‌ای حاج قاسم در این بود که هیچ پدیده‌ای را مجرد و بریده از محیط پیرامونش نمی‌دید. او با یک نگاه منظومه‌ای، متغیرهای سیاسی، مذهبی، اجتماعی و نظامی را هم‌زمان در محاسبات خود وارد می‌کرد. در حالی که دیگران درگیرِ جزئیاتِ یک عملیات بودند، او تأثیر آن اقدام را بر موازنه قدرت در کل منطقه و حتی بر افکار عمومی جهان رصد می‌کرد. این ذهنیتِ کل‌نگر به او اجازه می‌داد تا نقاط اتصال پنهان میان اضلاع مختلف قدرت را کشف کند. او می‌دانست که در دنیای امروز، یک پیروزی نظامی اگر با پیوست‌های اجتماعی و دیپلماتیک همراه نباشد، پیروزی

پایداری نخواهد بود؛ لذا طرح‌های او همواره سنتزی از اقدامات سلبی و ایجابی در هماهنگی کامل بود. مواجهه با پدیده‌ی داعش، عالی‌ترین تجلیِ فهم پیچیدگی در مکتب سلیمانی بود. در شرایطی که قدرت‌های جهانی و تحلیلگران کلاسیک، راهکار را صرفاً در قدرت سخت و بمباران‌های هوایی جستجو می‌کردند، حاج قاسم متوجه شد که با یک ایدئولوژیِ مسلح و ریشه‌دار در برخی لایه‌های اجتماعی روبروست. او فهمید که ارتش‌های رسمی و کلاسیک، به دلیل ساختارهای صُلب خود، توان مقابله با این تهدید نامتقارن را ندارند. در اینجا بود که او به جای یک راهکارِ صرفاً نظامی، به یک مهندسی اجتماعی بزرگ روی آورد. او با درک عمیق از بافت مذهبی و قبیله‌ای منطقه، امنیت را به بطنِ جامعه بازگرداند و ثابت کرد که پیروزی بر تاریکی، نیازمند بیدار کردنِ هویتِ خفته‌ی توده‌هاست. بنیان‌گذاری حشدالشعبی در عراق، تنها یک واکنش نظامی به سقوط شهرها نبود، بلکه یک طراحیِ راهبردی برای بیمه کردن ساختار قدرت در این کشور محسوب می‌شد. شهید سلیمانی با بهره‌گیری هوشمندانه از فتوای مرجعیت، توانست میان دین، مردم و دفاع پیوندی ناگسستنی ایجاد کند. او تهدیدی را که موجودیت عراق را هدف گرفته بود، به فرصتی بی‌نظیر برای تولید یک نیروی بازدارنده بومی تبدیل کرد. این مدل از نهادسازی نشان داد که سلیمانی به جای کپی‌برداری از الگوهای غربی یا شرقی، به دنبال استخراج فرمول‌های اختصاصی بر اساس واقعیت‌های تودرتوی میدان است؛ فرمول‌هایی که با هیچ منطقِ خطی و ساده‌ای قابل پیش‌بینی نبودند.

موفقیت‌های بی‌نظیر شهید سلیمانی محصول قدرتِ او در عبور از ظواهر و نفوذ به لایه‌های زیرین و پنهان مناسبات قدرت بود. او می‌دانست که پشت هر درگیریِ نظامی، ریشه‌های اقتصادی و فرهنگی وجود دارد و هر اتحاد سیاسی، آسیب‌پذیری‌های خاص خود را داراست. او با شناختِ دقیقِ روان‌شناسیِ مخالفان و متحدانش، توانست جبهه‌ای وسیع و متکثر از نیروها را مدیریت کند. این تواناییِ نفوذ به عمق، به او اجازه می‌داد تا پیش از آنکه بحرانی به نقطه انفجار برسد، مسیر آن را تغییر دهد. او راهبری بود که شطرنجِ قدرت را در چندین صفحه هم‌زمان بازی می‌کرد و همین امر، او را همواره یک گام جلوتر از اتاق‌های فکر دشمن قرار می‌داد.

بازخوانی سیره حاج قاسم سلیمانی، فراتر از یک ادای دینِ تاریخی، یک ضرورتِ مدیریتی برای امروزِ کشور است. ما امروز در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی با چالش‌هایی روبرو هستیم که به اندازه جنگ‌های منطقه پیچیده و تودرتو هستند. راهکار عبور از این بحران‌ها، تجهیزِ مدیران به همان عقلانیت راهبردی است که شهید سلیمانی در میدان نبرد به کار می‌گرفت. مدیری که نتواند شبکه مسائل را به‌صورت یکجا تحلیل کند و صرفاً با بخشی‌نگری به دنبال حل معضلات باشد، ناخواسته به گره‌های کور می‌افزاید. سیره سلیمانی به ما می‌آموزد که کارآمدی در گروِ درک پیوند میان متغیرهای داخلی و بین‌المللی و تبدیل تهدیدها به ساختارهای فرصت‌ساز است.



پیام سی و یکم

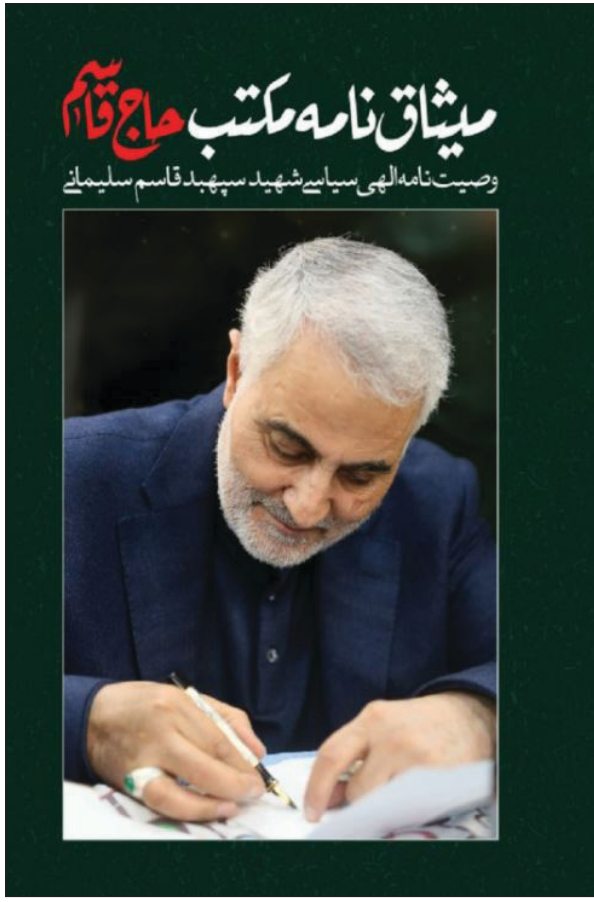
حاج قاسم توانست با خطرپذیری فعالانه، مسیرهای پیروزی را در جایی که همه آن را بن‌بست می‌دیدند، باز کند.

در دنیای پرشتاب و پیچیده امروز، یکی از رایج‌ترین خطاهای راهبردی یکسان‌انگاری مفهوم تدبیر با سکون و بی‌عملی است. بسیاری از کارگزاران

با این تصور که احتیاط شرط عقل است، در مواجهه با شرایط مبهم و پرخطر، استراتژی توقف و انتظار را برمی‌گزینند. این رویکرد اگرچه در ظاهر کم‌هزینه به نظر می‌رسد، اما در عمل باعث می‌شود بحران‌ها انباشته شده و فرصت‌های طلایی از دست بروند. واقعیت میدان‌های سخت نشان داده است که عبور از گره‌های کور و دستیابی به دستاوردهای بزرگ، بدون پذیرش لایه‌هایی از خطر ممکن نیست. شهید سلیمانی نماد بارز مکتبی بود که در آن عقلانیت نه به معنای فرار از خطر، بلکه به معنای مدیریت شجاعانه آن تعریف می‌شود.

برای درک دقیق الگوی رفتاری این شهید عزیز، تفکیک میان دو نوع مواجهه با خطر ضروری است؛ ریسک‌پذیری منفعلانه و ریسک‌پذیری فعالانه. ریسک منفعلانه، محصول ترس و استیصال است؛ وضعیتی که مدیر آن‌قدر تصمیم‌گیری را به تعویق می‌اندازد که بحران به پشت دروازه‌ها می‌رسد و او ناچار می‌شود برای بقا دست به قمارهای خطرناک بزند. اما در ریسک‌پذیری فعالانه که شاخصه فرماندهی سردار سلیمانی بود، فرد منتظر نمی‌ماند تا دشمن یا بحران، شرایط را بر او تحمیل کند. او با پیش‌دستی و حرکت به سمت کانون خطر، ابتکار عمل را به دست می‌گیرد و زمین بازی را تغییر می‌دهد. این نوع از خطرپذیری، نه‌تنها بی‌احتیاطی نیست، بلکه عالی‌ترین سطح از هوشمندی راهبردی محسوب می‌شود که با برهم زدن محاسبات طرف مقابل، بن‌بست‌های ظاهری را می‌شکند. مصداق عینی و تاریخی این رویکرد را می‌توان در ماجرای محاصره اربیل توسط داعش مشاهده کرد. در شرایطی که رعب و وحشت بر پایتخت اقلیم کردستان سایه افکنده بود و تحلیل‌های کلاسیک نظامی، سقوط شهر را قطعی می‌دانستند، فرمانده نیروی قدس منتظر تجهیزات سنگین یا ائتلاف‌های بین‌المللی نماند. او با پذیرش ریسک جانی و حیثیتی، شخصاً و با یک پرواز وارد منطقه شد. حضور فیزیکی او در خط مقدم، چنان شوک مثبتی به نیروهای مدافع و شوک منفی به تروریست‌ها وارد کرد که معادله نبرد در چند ساعت تغییر یافت. این اقدام نشان داد که گاهی تنها راه خروج از بن‌بست، نه محاسبات طولانی روی کاغذ، بلکه حضور جسورانه در متن واقعه است.

ریسک منفعلانه، محصول ترس و استیصال است؛ وضعیتی که مدیر آن‌قدر تصمیم‌گیری را به تعویق می‌اندازد که بحران به پشت دروازه‌ها می‌رسد و او ناچار می‌شود برای بقا دست به قمارهای خطرناک بزند.



پیام سی و دوم

حاج قاسم خود را نسبت به رفع گردهای ذهنی جامعه مسئول می‌دانست.

حاج قاسم سلیمانی برخلاف برخی کارگزاران که میان تصمیمات حاکمیتی و ذهنیت توده‌ها دیواری از سکوت بنا می‌کنند، معتقد بود که فرمانده باید پیش از شلیک گلوله، گره‌های ذهنی مردمش را بگشاید. سلیمانی به‌خوبی درک کرده بود که اگر افکار عمومی نسبت به چرایی یک مبارزه قانع نشود، بزرگ‌ترین فتوحات نظامی در زیر ضرباتِ خردکننده شبهات و شایعات ذوب خواهند شد. از این رو، او خود را نه فقط فرمانده‌ای در خط مقدم جبهه، بلکه دیده‌بانِ هوشیارِ افکار عمومی می‌دانست که وظیفه دارد غبار تردید را از آینه ذهن جامعه بزداید. حاج قاسم از تریبونِ یادواره‌های شهدا نه به عنوان یک مراسم تشریفاتی، بلکه به مثابه فرصتی طلایی برای گفتگوی مستقیم با ملت استفاده می‌کرد. او به جای سخنرانی‌های کلیشه‌ای، دقیقاً بر روی نقاطی دست می‌گذاشت که دشمن با پمپاژ شبهه، سعی در ایجاد شکاف میان مردم و حاکمیت داشت. زمانی که زمزمه‌های تردید درباره حضور ایران در سوریه و هزینه‌های جبهه مقاومت در جامعه بالا گرفت، او با ادبیاتی منطقی و عاری از پیچیدگی‌های تصنعی، به میان مردم آمد. او با تشریح دقیقِ خطرِ ویرانگرِ داعش و پیوندِ امنیت دمشق با امنیت تهران، به مردم فهماند که «دفاع از حرم»، در لایه‌های عمیق‌تر خود، صیانت از حریمِ انسانیت و مرزهای فیزیکیِ ایران است.

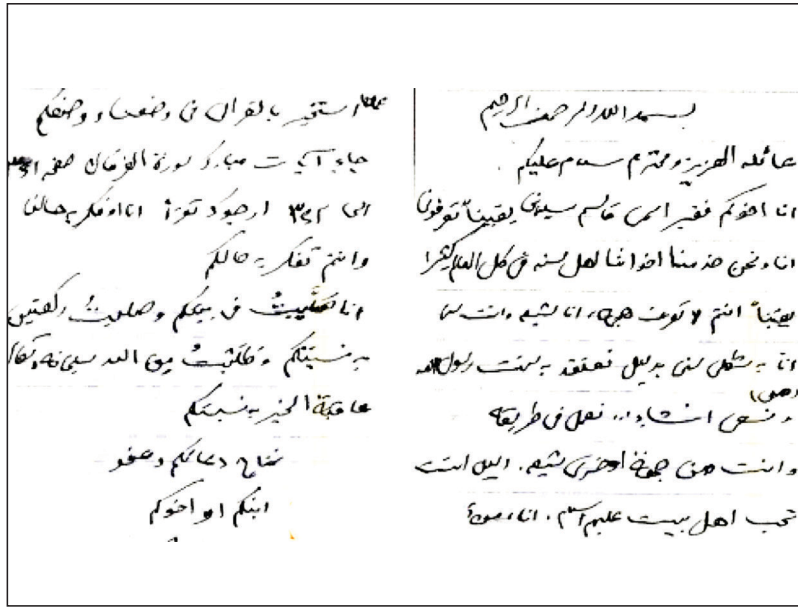
تجلیِ عالیِ مسئولیت‌پذیریِ حاج قاسم در قبال افکار عمومی، در برخوردِ مقتدرانه او با تهدیداتِ ترامپ نمایان شد. زمانی که ادبیاتِ توهین‌آمیزِ کاخ سفید، آرامشِ روانی جامعه ایران را هدف گرفته بود، او با سخنرانی تاریخی و طوفانی‌اش در همدان، معادله را تغییر داد. جمله مشهور «کسرِ شأن است که رئیس‌جمهور ما جواب تو را بدهد؛ من حریف تو هستم»، فراتر از یک موضع‌گیری نظامی، یک مانورِ روانیِ هوشمندانه بود. او با این کار، بارِ سنگینِ تنش را از دوشِ نهادِ اجرایی کشور و روانِ مردم برداشت و به سمتِ کالبدِ خویش معطوف کرد تا به جامعه بفهماند که در برابر تهدیدات خارجی، فرماندهانی بیدار و جان‌برکف حضور دارند که اجازه نمی‌دهند سایه‌ی جنگ بر معیشت و ذهن مردم سنگینی کند.

حاج قاسم با بکارگیری عباراتی همچون «ترامپ قماباز» و «ما ملت

> حاج قاسم از تریبونِ یادواره‌های شهدا نه به عنوان یک مراسم تشریفاتی، بلکه به مثابه فرصتی طلایی برای گفتگوی مستقیم با ملت استفاده می‌کرد.

شهادتیم»، زبانِ تحقیرِ دشمن را به سلاحی علیه خودِ او تبدیل کرد. او به خوبی می‌دانست که جامعه در شرایطِ فشار، بیش از هر چیز به اقتدارِ اطمینان‌بخش نیاز دارد. سلیمانی با معطوف کردنِ نوکِ پیکان حملات به سمتِ خود، به افکار عمومیِ داخل کشور که نگرانِ درگیری‌های احتمالی بودند، نوعی آرامشِ حماسی تزریق کرد. این رفتار نشان داد که در مکتب او، حفظِ وحدتِ ملی و صیانت از سلامتِ روانِ جامعه، بر هر مصلحتِ سیاسی و جناحی مقدم است. او خود را سدِّ سکندر در برابر امواجِ ناامیدی کرد تا امید در دلِ مردمش زنده بماند. ریشه‌ی این رویکردِ سلیمانی را باید در توصیه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر جستجو کرد. حاج قاسم با فهمی عمیق از کلامِ علی علیه‌السلام که «توده مردم را ستون دین و سپرِ در برابر دشمن» معرفی می‌کردند، دریافته بود که هیچ قدرتی پایدار نخواهد بود مگر آنکه در دل‌های مردم ریشه داشته باشد. او می‌دانست که پیروزی در نبردهای فرامرزی، اگر با پشتوانه قلبیِ مردم در داخل همراه نباشد، به امنیت پایدار ختم نخواهد شد. لذا او با صداقتِ در گفتار و صراحتِ در تبیین، نه به دنبالِ تبلیغات، بلکه به دنبالِ اقناعِ وجدانیِ جامعه بود؛ چراکه معتقد بود مردمِ آگاه، قدرتمندترین ارتشِ یک نظام هستند.

در دورانی که بحرانِ مخاطب و کاهشِ سرمایه اجتماعی گریبان‌گیر بسیاری از سیستم‌های مدیریتی است، سلیمانی با سلاحِ صداقت به میدان آمد. او هیچ‌گاه از موضعِ بالا با مردم سخن نگفت و هرگز واقعیت‌های میدان را پشتِ پرده‌های ابهام پنهان نکرد. همین صراحت در تبیینِ چالش‌ها بود که باعث شد حتی کسانی که با نگاهِ سیاسی او همسو نبودند، به کلامش اعتماد کنند. او ثابت کرد که اگر مسئولان با مردم صادق باشند و گره‌های ذهنی آن‌ها را محترم بشمارند، توده‌های مردم به جای آنکه در برابر قدرتِ نظامیِ کشور احساسِ ترس کنند، آن را به عنوانِ سپرِ دفاعی برای آرامشِ جان و مالِ خود برخواهند گزید.



پیام سی و سوم

حاج قاسم در عمل نشان داد که هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند.

سپهبد قاسم سلیمانی در میدان‌های نبرد، تصویرگر الگویی از فرماندهی بود که در آن، پیروزی نظامی به هر قیمتی به دست نمی‌آمد. او در حالی که در خط مقدم نبرد با خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین دشمنان حضور داشت، هرگز اجازه نداد که ضرورت‌های جنگی یا خشم مقدس جهاد، مرزهای اخلاق و حقوق انسانی را در هم بشکنند. سند درخشان و ماندگار این تقوای عملیاتی، نامه‌ای است که از ایشان در جریان عملیات آزادسازی شهر بوکمال سوریه به یادگار مانده است. در بحبوحه یک جنگ تمام‌عیار، زمانی که اضطرار نظامی ایجاب می‌کرد از منزل یکی از شهروندان سوری

> سند درخشان و ماندگار این تقوای عملیاتی، نامه‌ای است که از ایشان در جریان عملیات آزادسازی شهر بوکمال سوریه به یادگار مانده است.

به‌عنوان مقر فرماندهی استفاده شود، ایشان نامه‌ای برای صاحب‌خانه نوشت که در تاریخ جنگ‌های جهان کم‌نظیر است. حاج قاسم در آن نامه پس از معرفی خود، با تواضع تمام بابت استفاده بدون اجازه از منزل عذرخواهی کرد، شماره تلفن شخصی خود را نوشت و تأکید کرد: «من شیعه‌ای هستم که می‌خواهم ثواب جهادم را کامل کنم... اگر خسارتی به منزل شما وارد شده، آماده پرداخت آن هستم.»

این رفتار نشان می‌دهد که برای سردار سلیمانی، غلبه بر داعش هم به معنای موجه بودن تضییع حق‌الناسِ یک شهروند عادی نیست. این سلوک، ریشه در عمق اندیشه سیاسی اسلام ناب و مکتب اهل‌بیت دارد. در تاریخ اندیشه سیاسی شیعه، گزاره «هدف وسیله را توجیه می‌کند» هیچ جایگاهی ندارد. تاریخ ائمه اطهار مشحون از لحظاتی است که پیروزی ظاهری در دسترس بوده، اما به‌دلیل نامشروع بودن مسیر، اولیای دین از آن چشم پوشیده‌اند. نمونه بارز این تقابل در رویارویی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و معاویه مشاهده می‌شود؛ جایی که معاویه برای حفظ قدرت به هر نیرنگ و خدعه‌ای متوسل می‌شد، اما حضرت امیر با وجود توانایی در به‌کارگیری روش‌های مشابه، صراحتاً فرمودند که اگر تقوا نبود، من زیرک‌ترینِ اعراب بودم. حاج قاسم سلیمانی با تأسی به همین سیره، ثابت کرد که می‌توان فرمانده مقتدر میدان بود، اما ذره‌ای از حدود شرعی و اخلاقی تخطی نکرد.

این منش الهی، دقیقاً در نقطه مقابل کارپردازان نظام سلطه قرار دارد که بنیان‌های فکری و سیاسی خود را بر اساس اصالت فایده و عمل‌گرایی سکولار بنا نهاده است. در پارادایم غربی، کسب منافع مادی و گسترش هژمونی، اهدافی هستند که استفاده از هر ابزاری، از کودتا و حمایت از دیکتاتورها تا استفاده از بمب اتم، را مشروع می‌سازند. در این نگاه، اخلاق متغیری مزاحم است که باید در پای منافع ملی ذبح شود. اما جمهوری اسلامی ایران دکترین امنیتی خود را بر پایه‌ای متفاوت استوار کرده است. در این نظام، استفاده از وسایل نامشروع برای رسیدن به اهداف مشروع ممنوع است و نمی‌توان برای گسترش نفوذ، حقوق ملت‌های دیگر را نادیده گرفت. این محدودیتِ خودخواسته، نه یک ضعف استراتژیک، بلکه عینِ قدرت نرم است؛ چرا که پایداری قدرت در اسلام، وابسته به نصرت الهی است و نصرت الهی تنها شامل حال کسانی می‌شود که در صراط مستقیم حرکت کنند.

مکتب شهید سلیمانی اثبات کرد که می‌توان باهوش‌ترین دیپلمات و استراتژیست منطقه بود، پیچیده‌ترین گره‌های امنیتی را باز کرد، اما در عین حال صادق‌ترین و اخلاقی‌ترین کارگزار نظام نیز باقی ماند. کارآمدیِ حقیقی در جمهوری اسلامی، محصول همین ترکیبِ هوشمندی سیاسی و طهارت اخلاقی است.

محور پنجم

میراث حاج قاسم



پیام سی و چهارم

ترور سردار سلیمانی، یک پیروزی تاکتیکی و یک شکست راهبردی برای آمریکا بود.

تصمیم ایالات متحده برای ترور سپهبد قاسم سلیمانی، بر اساس یک اشتباه محاسباتی طراحی و پیاده‌سازی شد. آمریکایی‌ها به‌درستی قاسم سلیمانی را به‌عنوان یک فرمانده بزرگ با ویژگی‌های شخصیتی منحصربه‌فرد و ستون اصلی فرماندهی جبهه مقاومت شناسایی کرده بودند، فرمانده‌ای که توانایی فوق‌العاده‌ای در اتصال گروه‌ها، کشورها و جنبش‌های مقاومت با نگاهی راهبردی عمیق داشت. فرض واشنگتن این بود که با حذف فیزیکی او و ابومهدی المهندس، حلقه اتصال این جبهه متلاشی شده و فرصت برای نفوذ هرچه بیشتر و غارت منابع ملت‌های منطقه فراهم خواهد شد. اگرچه شهادت ایشان در کوتاه‌مدت اخلالی در فرماندهی میدانی جبهه مقاومت ایجاد کرد، اما در تحلیلی جامع، این اقدام به سلسله‌ای از شکست‌های راهبردی برای آمریکا منجر شد.

پیروزی تاکتیکی مورد نظر آمریکا در لحظه شهادت حاج قاسم سلیمانی، در واقع دستاوردی بود که ناشی از توانمندی‌های کم‌نظیر و جایگزین‌ناپذیر خود شهید سلیمانی بود. حضور حاج قاسم در قامت یک فرمانده کاریزماتیک و معمار جبهه، عاملی حیاتی در هماهنگی میدانی و عملیاتی بود. لذا حذف او در کوتاه‌مدت، همان‌طور که انتظار می‌رفت، توانست اختلال‌های موقتی در فرماندهی میدانی جبهه مقاومت به وجود آورد؛ اما این دستاورد فنی، نتوانست بنیان‌های مقاومت را تحت‌الشعاع قرار دهد. مقاومت، پدیده‌ای درون‌زا و متکی به منافع ملت‌هاست، نه یک ساختار نظامی صرف که با حذف فرماندهان فروبریزد.

یکی از نخستین پیامدهای راهبردی ترور، تضعیف شدید اعتبار بین‌المللی و ابزارهای نفوذ ایالات متحده بود که ناشی از آشکار شدن سیاست‌های دوگانه آن بود. واشنگتن دهه‌ها تلاش کرده بود تا با تأکید بر دیپلماسی و ترویج گفتمان حقوق بشر و توسعه دموکراسی، تصویری منطبق بر هنجارهای نظام بین‌الملل از خود به‌عنوان

کنشگری متعهد به نظم جهانی ارائه دهد. اما اجرای عملیات ترور یک مقام رسمی در خاک کشور ثالث به‌عنوان مهمان، نقض آشکار حاکمیت ملی آن کشور و قوانین بین‌المللی، ماهیت این روایت را به‌طور بنیادی زیر سؤال برد. این اقدام، نشانگر التزام دولت آمریکا به هنجارها و حقوق بین‌الملل، جنبه‌ای ابزاری و گزینشی داشته و تنها در مواردی که با منافع راهبردی آن همسو باشد، مورد توجه قرار می‌گیرد؛ امری که تناقض گفتار و عمل آمریکا را در اجرای استانداردهای بین‌المللی افشا کرد و به مشروعیت و قابلیت آن برای رهبری جهانی از طریق، ضربه‌ای جدی وارد ساخت.

دومین پیامد، توقف روند دیپلماسی و ناکامی در راهبرد مذاکره با ایران بود. ایالات متحده سال‌ها تلاش داشت به‌مرور تصویر خود را در افکار عمومی ایران اصلاح کرده و از شدت فضای ضدآمریکایی بکاهد تا از طریق میز مذاکره، ضمن محدودسازی مؤلفه‌های قدرت ایران در حوزه‌های هسته‌ای و نظامی، مردم ایران را به تسلیم بکشاند، اما ترور سردار سلیمانی، این راهبرد بلندمدت را با بن‌بست مواجه کرد. این اقدام با ایجاد بی‌اعتمادی عمیق، اثبات کرد که پیگیری دیپلماسی همزمان با اعمال سخت‌ترین فشارهای نظامی ممکن نیست و عملاً ایران را از پذیرش هرگونه تعامل دیپلماتیک در سایه تهدید، دور ساخت.

سومین ضربه، شکستن اسطوره مصونیت مطلق آمریکا بود. از پایان جنگ جهانی دوم، هیچ کشوری جرئت حمله مستقیم نظامی به خاک یا زیرساخت‌های نظامی آمریکا را نداشت. اما ایران با پاسخ موشکی به پایگاه عین‌الاسد، که با هدف پیشبرد بخشی از طرح انتقام صورت گرفت، علیرغم تبلیغات گستردهٔ آمریکایی‌ها برای کم‌اهمیت جلوه دادن ضربه ایران، به جهانیان نشان داد برخلاف انتظار همگان

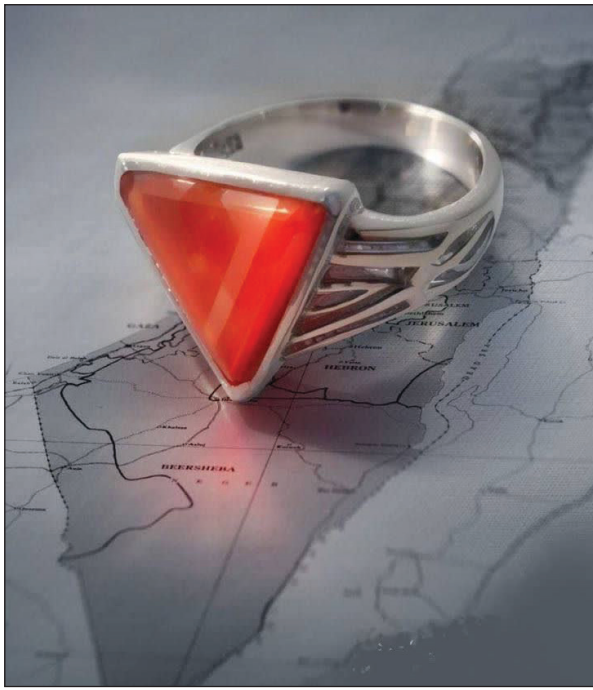
> مقاومت، پدیده‌ای درون‌زا و متکی به منافع ملت‌هاست، نه یک ساختار نظامی صرف که با حذف فرماندهان فروبریزد.

می‌توان در مقابل آمریکا ایستاد و پاسخ شرارت‌های او را داد. این اقدام، هیمنه و بازدارندگی ایالات متحده را که سال‌ها با هزینه‌های هنگفت نظامی و تبلیغاتی ایجاد شده بود، خدشه‌دار کرد و به همگان این پیام را داد که قدرت آمریکا یک حقیقت غیرقابل‌تعرض نیست.

می‌توان گفت اصلی‌ترین ضربه راهبردی به آمریکا، ایجاد زمینه‌های اخراج او از منطقه باشد. ایالات متحده سال‌هاست برای تثبیت هژمونی خود در غرب آسیا برنامه‌ریزی کرده است، اما مقابله مؤثر با این جریان به‌دلیل دلبستگی عمده دولتمردان منطقه به آمریکا و غرب، دشوار است و این مهم نیازمند شکل‌گیری اراده جمعی مردم منطقه مبنی بر اخراج آمریکا از منطقه است. در این معادله، در حالی که دامنه نفوذ سردار سلیمانی عمدتاً معطوف به بخش محدودی از جبهه مقاومت بود، پدیده شهید سلیمانی با عبور از گسل‌های قومی، مذهبی و سیاسی، ظرفیت اجتماعی گسترده‌تری ایجاد کرد که توانست با کنار زدن تعصبات، تمامی طیف‌های مردمی را حول محور مبارزه با استعمار و اخراج آمریکا از منطقه متحد سازد.

ریشه اصلی خطای محاسباتی آمریکا، ناتوانی در درک صحیح مفهوم شهادت بود. در نگاه غرب، مرگ به معنای پایان تمام اثرگذاری‌های یک فرد است؛ اما در واقعیت، شهادت آغاز یک حیات جدید الهام‌بخش است. با ترور حاج قاسم، نه‌تنها نفوذ او از بین نرفت، بلکه شهادت ایشان به موتور محرکه‌ای برای انگیزه بخشیدن به بدنهٔ اجتماعی مقاومت تبدیل شد. این رخداد باعث شد تا شخصیت او به الگویی تبدیل گردد که نسل جدیدی از جوانان منطقه را با اراده‌ای قوی‌تر به میدان مبارزه می‌کشاند. این همان حقیقتی است که در معادلات مادی طراحان این ترور نادیده گرفته شده بود: اینکه حذف فیزیکی یک فرمانده مقاومت، به حذف راه و اندیشه او منجر نمی‌شود.

می‌توان گفت اصلی‌ترین ضربه راهبردی به آمریکا، ایجاد زمینه‌های اخراج او از منطقه باشد.



پیام سی و پنجم

عقلانیت راهبردی جبهه مقاومت بعد از سردار سلیمانی تداوم و توسعه پیدا کرده است.

غرب آسیا به‌سبب موقعیت ژئوپلیتیک راهبردی و برخورداری از منابع سرشار، همواره مورد توجه قدرت‌های شرق و غرب بوده است؛ قدرت‌هایی که با رویکردهای استعماری، پیوسته درصدد سیطره بر این جغرافیا بوده‌اند. در این بستر تاریخی، جریانات مختلفی برای پاسخ به سؤال چگونگی تعامل با قدرت‌های خارجی و اتخاذ الگویی کارآمد برای پیشرفت ملی به‌وجود آمده است. بخشی از جنبش‌های منطقه مانند جبهه خلق برای آزادی فلسطین برای مبارزه با امپریالیسم، به بلوک شرق روی آوردند. این جریان با تکیه بر حمایت‌های اتحاد جماهیر شوروی، راه‌حل بحران‌ها

را در سوسیالیسم جستجو می‌کرد. اما فروپاشی شوروی به‌عنوان تکیه‌گاه اصلی و همچنین تضاد مبانی فکری این جریان با بافت مذهبی جامعه، موجب شد تا پایگاه اجتماعی خود را از دست داده و به حاشیه رانده شود.

در مقابل، جریان‌های راست‌گرا راه توسعه و امنیت را در همگرایی با غرب و دیپلماسی جستجو می‌کردند. فرض بنیادین آن‌ها این بود که تنها از طریق مذاکره و واگذاری امتیازات می‌توان به صلح رسید. تغییر سیاست مصر در دوره سادات و پیمان‌های اسلو نمونه‌های بارز این نگاه هستند. تجربه تاریخی نشان داد این رویکرد نه‌تنها توسعه‌ای به همراه نداشت، بلکه با افزایش شهرک‌سازی‌ها و بدعهدی طرف مقابل، عملاً شکست خورد و مقبولیت خود را از دست داد.

راهکار سوم، ناسیونالیسم با محوریت پان‌عربیسم بود که بر عنصر قومیت تأکید داشت. جمال عبدالناصر کوشید با این شعار، مدلی از استقلال را ارائه دهد. این جریان اگرچه در ابتدا شورآفرین بود، اما فاقد مبنای جامع فکری بود. شکست ارتش‌های عربی در جنگ ۱۹۶۷ و ناتوانی در همراه کردن اقوام غیرعرب، ناکارآمدی این نگاه سکولار را در برابر تهدیدات خارجی آشکار کرد و موجب افول آن شد.

با شکست الگوهای فوق، الگو و عقلانیت مقاومت در منطقه تثبیت شد. رمز پایداری این جریان آن است که برخلاف جریانات پیشین، وارداتی نیست؛ بلکه برآمده از هویت اسلامی است که با منافع ملی گره خورده است. این الگو با تعریف دفاع از خاک به‌عنوان یک تکلیف دینی، نیازهای میهن‌دوستانه ملت‌ها را به شکلی عمیق پاسخ داد. در نتیجه، مقاومت به پدیده‌ای درون‌زا تبدیل شد که حیات آن وابسته به دولت‌ها یا حمایت خارجی نیست.

ویژگی درون‌زایی و تکیه بر باورهای دینی، نوعی مصونیت ساختاری به جریان مقاومت بخشیده است. برخلاف سازمان‌های کلاسیک، این جریان شخص‌محور نیست. تاریخ نشان داده است که حتی ترور شاخص‌ترین فرماندهان نظیر سپهبد قاسم سلیمانی، نه‌تنها مسیر را متوقف نمی‌کند، بلکه بدنه اجتماعی را با انگیزه‌ای مضاعف به میدان می‌آورد. امروز ۶ سال است که از شهادت حاج قاسم گذشته است؛ در این ۶ سال عملیات کاملاً فلسطینی طوفان‌الاقصی طراحی و پایه‌های وجودی رژیم را دچار تزلزل کرده است. حزب‌الله حتی با از دست دادن سیدحسن نصرالله همچنان با تمام سختی‌ها به مسیر خود ادامه می‌دهد و تن به خلع سلاح نمی‌دهد و ملت مقاوم یمن در مقابل دو ابرقدرت آمریکا و انگلیس ایستاده و جلوه‌ای شکست‌ناپذیر از خود بروز می‌دهد. تمامی این موارد بیانگر این امر است که اندیشه مقاومت در صحنه جاری است و پیش می‌رود. ملت‌ها از تجارب و شکست‌های گذشته خود درس گرفته‌اند و می‌دانند که تنها راه حفظ استقلال، امنیت و پیشرفت کشورشان، مقاومت است.



پیام سی و ششم

تصمیم آمریکایی‌ها به ترور قاسم سلیمانی بیانگر شکست پروژه‌های آمریکا در منطقه بود.

بررسی تحولات دو دهه اخیر در غرب آسیا نشان می‌دهد که ایالات متحده برای مدیریت منطقه و تثبیت جایگاه خود، دو رویکرد متفاوت را آزموده است. رویکرد نخست که از سال ۲۰۰۱ و با روی کار آمدن نومحافظه‌کاران آغاز شد، مبتنی بر حضور مستقیم نظامی بود. در این طرح که خاورمیانه جدید نام داشت، آمریکا تلاش کرد با اشغال افغانستان و عراق، تغییرات بنیادین در نقشه سیاسی منطقه ایجاد کند. برآورد اولیه در واشنگتن این بود که با اتکا به قدرت سخت، می‌توان ساختارهای حاکمیتی ناهمسو را تغییر داد و دومینوی تغییر رژیم را تا ایران پیش برد.

اما شواهد میدانی نشان داد که این محاسبات با واقعیت صحنه انطباق نداشت. سردار سلیمانی به‌عنوان فرمانده میدانی محور مقاومت، نبرد را به‌صورتی مدیریت کرد که عملاً مانع از تحقق اهداف سیاسی اشغالگران شد. ناکامی اسرائیل در جنگ‌های ۳۳ روزه و ۲۲ روزه و همچنین هزینه‌های سنگین و بدون دستاورد آمریکا در عراق، سیاست‌گذاران کاخ سفید را به این نتیجه رساند که دوران لشکرکشی‌های بزرگ به پایان رسیده و این رویکرد عملاً به بن‌بست رسیده است.

ایالات متحده در دوران ریاست‌جمهوری اوباما راهبرد خود را تغییر داد و نسخه دوم را عملیاتی کرد. در این مدل که با هزینه کمتر و پیچیدگی بیشتر طراحی شده بود، تمرکز از جنگ مستقیم به جنگ نیابتی و بهره‌برداری از شکاف‌های داخلی منطقه معطوف شد. با شروع تحولات سال ۲۰۱۱، آمریکا تلاش کرد تا با سوار شدن بر موج نارضایتی‌های مردمی و انحراف آن‌ها به سمت درگیری‌های فرقه‌ای، ارتش‌ها و زیرساخت‌های کشورهای منطقه را بدون دخالت مستقیم نیروی انسانی خود تضعیف کند.

در این چارچوب، قدرت گرفتن داعش و گروه‌های تکفیری را می‌توان ابزار اجرایی همین سیاست دانست. نقشه‌ای که برای خلافت داعش از عراق و سوریه تا مدیترانه ترسیم شده بود، هدفش تجزیه کشورها

سردار سلیمانی به‌عنوان فرمانده میدانی محور مقاومت، نبرد را به‌صورتی مدیریت کرد که عملاً مانع از تحقق اهداف سیاسی اشغالگران شد.

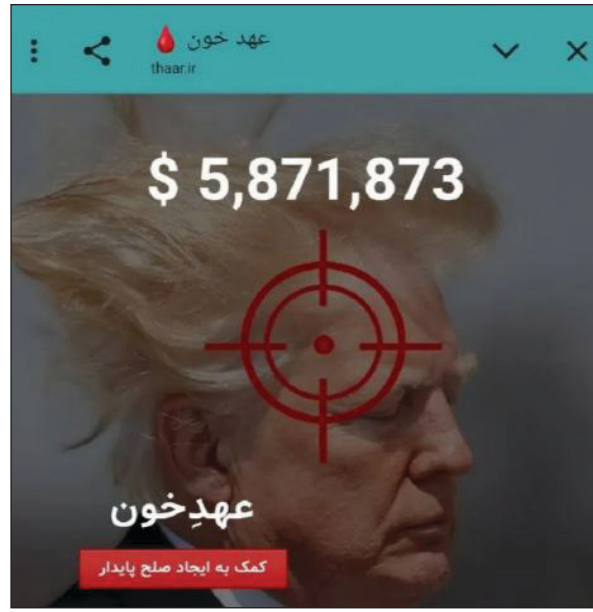
و درگیر کردن جوامع اسلامی با یکدیگر بود؛ جنگی که این بار نه در مرزها، بلکه در درون شهرها و خانه‌ها جریان داشت. خطر این نسخه به‌مراتب بیشتر از اشغال نظامی بود، زیرا هویت و بافت اجتماعی منطقه را هدف قرار می‌داد.

در مواجهه با این تهدید، حاج قاسم با سازماندهی نیروهای مردمی در عراق و سوریه، ظرفیتی را ایجاد کرد که ارتش‌های رسمی قادر به تأمین آن نبودند. شکست داعش و بازپس‌گیری سرزمین‌های اشغال شده توسط نیروهای بومی، به معنای شکست جنگ نیابتی آمریکایی بود. آمریکا عملاً مشاهده کرد که سرمایه‌گذاری چندساله با فرماندهی قاسم سلیمانی از دست رفته است.

در چنین وضعیتی، ایالات متحده با این چالش روبرو شد که تمام گزینه‌های موجود کارایی خود را از دست داده بودند و حاج قاسم سلیمانی به‌عنوان مانع اصلی در برابر هرگونه طرح‌ریزی جدید عمل می‌کرد. تصمیم به ترور فرمانده نیروی قدس در این نقطه اتخاذ شد. این تصمیم، نه یک اقدام پیش‌دستانه از موضع قدرت، بلکه واکنشی پرهزینه به شکستِ طرح‌های پیشین بود. دولت آمریکا حاضر شد هزینه‌های سنگین سیاسی، حقوقی و امنیتی این ترور آشکار را بپذیرد، چرا که ادامه حیات و اثرگذاری شهید سلیمانی را مساوی با توقف کامل منافع خود در منطقه می‌دید.

بنابراین، واقعه ترور فرودگاه بغداد را باید فراتر از حذف یک فرمانده نظامی تحلیل کرد. این اقدام نشان‌دهنده آن بود که آمریکا در برابر شبکه مقاومت دچار محدودیت شدید در گزینه‌ها شده است. آن‌ها با پذیرش تبعات سنگین این ترور، عملاً اقرار کردند که توانایی مدیریت صحنه را با ابزارهای متعارف سیاسی و نظامی از دست داده‌اند و چاره‌ای جز ترور ندارند. به بیان دیگر، این ترور سندی بود که نشان می‌داد پروژه‌های آمریکا در غرب آسیا توسط سپهبد قاسم سلیمانی به نقطه پایان رسیده است.

شکست داعش و بازپس‌گیری سرزمین‌های اشغال شده توسط نیروهای بومی، به معنای شکست جنگ نیابتی آمریکایی بود.



پیام سی و هفتم

شهادت سلیمانی عزیز، بغض از آمریکا را در دل عموم ملت ایران نهادینه کرد.

ظلم‌ستیزی و عدم پذیرش سلطه بیگانگان، مؤلفه‌ای بنیادین و نهادینه‌شده در هویت تاریخی و فرهنگی مردم ایران است؛ حقیقتی که واکاوی سرنوشت جریان‌های سیاسی معاصر آن را تایید می‌کند. تجربه تاریخی از نهضت تنباکو تا ملی شدن صنعت نفت نشان داده است که جامعه ایرانی در برابر نفوذ اجانب و ظلم بیگانه ایستاده است. این روحیه استقلال‌طلبانه که ریشه در پیوند عمیق باورهای دینی و غیرت ملی دارد، در بزنگاه‌های حساس تاریخی همواره به‌عنوان

پیشران حرکت‌های اجتماعی عمل کرده است. بنابراین، پدیده استکبارستیزی در ایران، صرفاً یک شعار سیاسی نیست، بلکه بازتابی از هویت جمعی ملتی است که قرن‌ها برای حفظ عزت و تمامیت ارضی خود در برابر قدرت‌های استعماری ایستادگی کرده است.

با این حال، جریانی در داخل کشور از اوایل انقلاب به‌ویژه در دهه نود، تلاش کرد تا اراده جمعی ایرانیان را با کلیدواژه مذاکره به سمت نوعی تسلیم در برابر آمریکا سوق دهد. یکی از راهبردهای این جریان برای تحقق اهداف خود، به فراموشی سپردن جنایات غرب علیه کشور ایران بود. آنان رفتار غرب و جنایت‌های آنان مانند کودتای ۱۹ مرداد قبل از انقلاب را نادیده می‌گیرند و مقصر دشمنی بین ایران و آمریکا را حاصل رفتارهای قشر خاصی از جامعه معرفی می‌کنند. این غرب‌گرایان سعی داشتند با عادی‌سازی روابط و ایجاد دوقطبی کاذبی میان معیشت و مقاومت، ایستادگی در مقابل آمریکا را به‌عنوان مانعی برای رفاه مردم جلوه داده و نفرت از آمریکا را صرفاً به یک شعار عده معدودی از مردم تقلیل دهند.

جریانی در داخل کشور از اوایل انقلاب به‌ویژه در دهه نود، تلاش کرد تا اراده جمعی ایرانیان را با کلیدواژه مذاکره به سمت نوعی تسلیم در برابر آمریکا سوق دهد.

اما واقعه ترور شهید سلیمانی، تمام این صحنه را بر هم زد. این رفتار آمریکایی‌ها پوچ بودن تمامی ادعاهای غرب‌گرایان در ایران را نشان داد. این جریان ادعا می‌کرد در صورت جلب اعتماد طرف آمریکایی و کاهش تنش میان دو کشور، آمریکا دست از دشمنی با ایران می‌کشد و در سایه توافق با آمریکا سایه جنگ از ملت ایران دور می‌شود؛ ولی ترور سردار سلیمانی درست در زمانی اتفاق افتاد که رویکرد رسمی دولت وقت بر مبنای تعامل حداکثری بنا شده بود؛ دورانی که در آن برای نشان دادن حسن نیت، توافقات مهمی امضا و از بسیاری

از ظرفیت‌های هسته‌ای نیز چشم‌پوشی شده بود. وقوع این جنایت در اوج دوران دیپلماسی، این واقعیت را نمایان کرد که انعطاف، عقب‌نشینی و کنار گذاشتن مقاومت لزوماً به معنای پایان دشمنی نیست، بلکه گاهی به‌عنوان نشانه‌ای از ضعف تفسیر شده و جسارت طرف مقابل را برای وارد کردن ضربات سنگین‌تر افزایش می‌دهد. این تجربه تاریخی به جامعه آموخت که هزینه‌های سازش با آمریکا، می‌تواند بسیار بیشتر از هزینه‌های ایستادگی باشد.

نکته حائز اهمیت در این جنایت آن بود که سپهبد قاسم سلیمانی نه در میدان نبرد رو در رو و در قامت یک نظامی در حال جنگ، بلکه به‌عنوان یک مقام رسمی عالی‌رتبه و میهمان دیپلماتیک دولت عراق، هدف حمله قرار گرفت. این اقدام تروریستی که با دستور مستقیم رئیس‌جمهور وقت آمریکا انجام شد، ماهیت بدون روتوش و جنایتکارانه ایالات متحده را برای تمام اقشار جامعه ایران، فارغ از گرایش‌های سیاسی، آشکار ساخت. این ترور ناجوانمردانه، بار دیگر آن نفرت را با یک تجربه عینی و دردناک بازتولید کرد و اثبات نمود که ذات استکبار، پایبند به هیچ‌یک از اصول انسانی و بین‌المللی نیست.

از آن جهت که مردم ایران خودِ آرمانی خویش را در حاج قاسم یافته بودند، حمله به او به مثابه حمله به غرور و هویت تک‌تک ایرانیان تلقی شد و این امر مسئله دشمنی با آمریکا را به یک احساس عمومی در بین مردم تبدیل کرد. حضور جمعیت عظیم و بی‌سابقه از اقشار مختلف مردم با دیدگاه‌های سیاسی متفاوت در مراسم تشییع پیکر ایشان، بیانگر همین نفرت عمومی بود.

> ترور سردار سلیمانی درست در زمانی اتفاق افتاد که رویکرد رسمی دولت وقت بر مبنای تعامل حداکثری بنا شده بود.



پیام سی و هشتم

ترور فرمانده سپاه قدس یک تصمیم شخصی نبود.

شخصیت سیاسی دونالد ترامپ بیش از آنکه با معیارهای یک دولتمرد منطبق باشد، با ویژگی‌های یک شومن عجین شده است؛ فردی که تمایل اصلی‌اش قرار گرفتن دائمی در کانون توجه و ثبت تمامی تحولات بزرگ به نام برند ترامپ است. این عطش برای دیده شدن و قهرمان‌سازی فردی، در رفتارهای متعدد او نمود عینی دارد. از تلاش‌های آشکار و لابی‌گری‌های رسانه‌ای او برای دریافت جایزه صلح نوبل که آن را حق مسلم خود می‌دانست، تا نحوه مواجهه‌اش با تحولات غرب آسیا، همگی مؤید این مدعاست. او خود را پایان‌دهنده جنگ بین ایران و اسرائیل معرفی می‌کند، برای اجرای آتش‌بس میان غزه و اسرائیل یک نمایش در شرم‌الشیخ به راه می‌اندازد و همه را تحقیر می‌کند و همه این‌ها صرفاً با هدف ترسیم چهره‌ای منجی‌گونه از او و ایالات متحده در عرصه جهان صورت می‌گیرد. در ماجرای ترور سپهبد قاسم سلیمانی هم، او با برگزاری یک نمایش پرسروصدا مسئولیت این کار را پذیرفت تا خودش را یک رهبر مقتدر نشان دهد و اصطلاحاً برای خودش اعتبار

شخصیت سیاسی دونالد ترامپ بیش از آنکه با معیارهای یک دولتمرد منطبق باشد، با ویژگی‌های یک شومن عجین شده است.

سیاسی خریداری کند. در عین علم به این نمایش‌های سیاسی، نباید اذهان از واقعیت دور شده و ترامپ را مسئول تمامی این اتفاقات بدانیم.

جریانات سیاسی غرب‌گرای داخل ایران نیز برای باز نگه داشتن درهای مذاکره و تعامل با آمریکا همواره سعی می‌کنند جریانات سیاسی و حاکمیتی داخل آمریکا را از یکدیگر تفکیک کنند. این جریانات معتقدند که جمهوری اسلامی ایران امکان تعامل با آمریکا از طریق دموکرات‌ها را دارد و همه خباثت‌های آمریکا علیه ملت ایران و انسدادهایی که در این رابطه به‌وجود آمده است، یا حاصل اشتباهات خود ایرانی‌هاست یا به‌خاطر اشخاص خاصی مثل ترامپ و جمهوری‌خواهان در آمریکا صورت می‌گیرد.

اما در واقع دو حزب اصلی آمریکا، یعنی جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها، علی‌رغم اختلافات تاکتیکی، در اصول راهبردی و اهداف کلان سیاست خارجی، دارای وحدت نظر کامل هستند. آن‌ها در واقع دو روی یک سکه محسوب می‌شوند که تنها در روش اعمال قدرت با یکدیگر تفاوت دارند. دشمنی با محور مقاومت و تلاش برای تضعیف مؤلفه‌های قدرت جمهوری اسلامی، فصل مشترک دکترین امنیتی هر دو حزب است.

ساختار حکمرانی در ایالات متحده از چنان انسجام درونی و یکپارچگی راهبردی برخوردار است که حتی نهادهای غیردولتی و بنگاه‌های خصوصی نیز عملاً در منظومه اراده حاکمیتی حرکت می‌کنند. به‌عنوان نمونه، صنعت رسانه‌ای هالیوود همواره در چارچوب نظریه‌های امنیت ملی و منافع کلان ایالات متحده عمل کرده است. در چنین نظم ساختاریافته‌ای، فرض اینکه تصمیمی در تراز ترور یک فرمانده ارشد بین‌المللی ـ که مستلزم هماهنگی پیچیده میان دستگاه‌های سیاسی، امنیتی و نظامی است ـ صرفاً مبتنی بر اراده شخصی یک فرد اتخاذ شده باشد، با منطق حکمرانی سازگار نیست. در نتیجه ترور سردار سلیمانی، نه تصمیم یک فرد، بلکه خروجی فرآیندی است که در دولت‌های دموکرات و جمهوری‌خواه پیشین، زمینه‌سازی شده بود و تغییر دولت‌ها صرفاً شتاب یا نحوه اجرای این سیاست‌ها را دستخوش تغییر می‌کرد.

اما در واقع دو حزب اصلی آمریکا، یعنی جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها، علی‌رغم اختلافات تاکتیکی، در اصول راهبردی و اهداف کلان سیاست خارجی، دارای وحدت نظر کامل هستند.



پیام سی و نهم

سردار شهید نمونه‌ای تمام از موفقیت جمهوری اسلامی در به شکوفایی رساندن استعدادهای ملت ایران است.

تاریخ معاصر ایران پیش از انقلاب، صحنه نبردی نابرابر میان استعدادهای ذاتی یک ملت بزرگ و دیواره‌های صُلبِ استبداد و استعمار بود. قرن‌ها حاکمیتِ نگاهِ وابسته، نه‌تنها چرخ‌های صنعت و علم را متوقف کرده بود، بلکه در لایه‌ای خطرناک‌تر، ذهنِ ایرانی را هدف گرفته بود. جریان‌های غرب‌گرا با تزریق مداوم حس حقارت و ناتوانی، سعی داشتند این باور را نهادینه کنند که ایرانی بدون تکیه بر عصای بیگانه، حتی قادر به اداره ساده‌ترین امور خویش نیست. این خودکم‌بینیِ مفرط، که در کلامِ تحقیرآمیزِ مهره‌هایی چون رزم‌آرا تجلی می‌یافت، در واقع زنجیری بر پای اراده‌ی ملتی بود که پیشینه‌ی تمدنی‌اش گواه بر نبوغ و پیشگامی او در تاریخ بشر است.

پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، فراتر از یک تغییر ساختار سیاسی، یک رنسانسِ هویتی بود که بسترِ اجتماعی ایران را از بن‌بستِ وابستگی خارج کرد. جمهوری اسلامی با درهم‌شکستنِ آن قفسِ ذهنی، افق‌های جدیدی را پیش روی استعدادهای ایرانی گشود. نظام سیاسی جدید، بر ویرانه‌هایِ تفکر «لولهنگ‌سازی»، رویایِ فتح قله‌های دانش و فناوری را بنا نهاد. این دگرگونی، فضایی را ایجاد کرد که در آن، عزت‌نفسِ بازیافته به موتور محرکِ پیشرفت تبدیل شد. از ورودِ گسترده و عزتمندانه زنان به عرصه‌های عالی علمی و مدیریتی تا خودکفایی در صنایع پیچیده، همگی محصولِ تغییری بودند که در بنیادهای فکری و فرهنگی کشور رخ داد و ایرانی را به این باور رساند که «او می‌تواند». در دلِ این اتمسفرِ هویت‌بخش و بسترِ عدالت‌محور بود که پدیده‌ای اسطوره‌ای همچون حاج قاسم سلیمانی امکان ظهور یافت. اگرچه نبوغِ ذاتی، تقوایِ فردی و تلاش‌های بی‌وقفه‌ی او در رسیدن به مراتب عالی انسانی و نظامی غیرقابل‌انکار است، اما نباید از یاد برد که این ساختارِ انقلاب بود که مسیرِ رشد را از دورترین روستاهای کرمان تا کانونِ معادلاتِ جهانی هموار کرد. جمهوری اسلامی با شکستنِ انحصاراتِ طبقاتی و خاندانیِ دورانِ پهلوی، سازوکاری را پدید آورد که در آن یک جوانِ روستایی، بدون وابستگی به کانون‌های ثروت و قدرت، تنها بر اساس شایستگی و مجاهدت، به جایگاهی دست یابد که لرزه بر اندامِ بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان بیندازد.

جریان‌های غرب‌گرا با تزریق مداوم حس حقارت و ناتوانی، سعی داشتند این باور را نهادینه کنند که ایرانی بدون تکیه بر عصای بیگانه، حتی قادر به اداره ساده‌ترین امور خویش نیست.

بدونِ بسترِ جمهوری اسلامی، استعدادهای نابی چون قاسم سلیمانی احتمالاً در چرخ‌دنده‌هایِ بروکراسیِ وابسته یا محدودیت‌هایِ طبقاتیِ پیشین، هرز می‌رفتند. این نظام بود که به او اعتماد کرد، میدان داد و فرصتِ اثرگذاریِ تمدنی را برایش فراهم ساخت. در واقع، انقلاب اسلامی به مثابه یک شتاب‌دهنده، استعدادهای بالقوه ملت را به انرژیِ جنبشی در تراز جهانی تبدیل کرد. سلیمانی نمونه‌یِ عالیِ کارآمدیِ سیستمی است که مدعی است می‌تواند از بطنِ توده‌های مردم، استراتژیست‌هایی تربیت کند که نه در آکادمی‌هایِ غرب، بلکه در مکتبِ توحید و تجربه میدان، راهِ نجاتِ ملت‌ها را بیابند و نقشه‌هایِ پیچیده‌یِ دشمن را نقش‌برآب کنند.

در دوران کنونی، جریان‌های معارض با سیاه‌نماییِ گسترده و القایِ حسِ بن‌بست، در صددند تا بار دیگر بذرِ ناامیدی را در دلِ جوانان بکارند و مدعی شوند که در چارچوبِ این ساختار، راهی برای پیشرفت و اثرگذاری وجود ندارد. شخصیتِ شهید سلیمانی، بزرگ‌ترین و عینی‌ترین برهانِ خلف برای نفی این انگاره‌یِ باطل است. او به تنهایی نمادی است که نشان می‌دهد حتی در سخت‌ترین شرایطِ تحریم و فشار، می‌توان از لایه‌هایِ زیرینِ جامعه برخواست و به قله‌یِ تأثیرگذاری در تاریخِ معاصر رسید. زندگی او ثابت می‌کند که پیشرفت در این جغرافیا، نه تنها ممکن است، بلکه در صورتِ وجودِ اخلاص و همت، می‌تواند ابعادی جهانی و ماندگار پیدا کند. حاج قاسم سلیمانی توانست پیوندی ناگسستنی میان هویتِ دینی-ملی و کارآمدیِ میدانی برقرار کند. او نشان داد که ایمان به آرمان‌های انقلاب، نه تنها مانعی برای پیشرفتِ حرفه‌ای و تخصصی نیست، بلکه کاتالیزوری است که دقتِ محاسباتِ نظامی و سیاسی را افزایش می‌دهد. موفقیت‌های او در منطقه، در واقع موفقیتِ مدلِ انسان‌سازیِ جمهوری اسلامی بود. او به جهانیان فهماند که ایرانیِ انقلابی، انسانی تک‌بعدی نیست، بلکه شخصیتی است جامع که در اوجِ عرفان، دقیق‌ترین راهبردهایِ رئال‌پلتییک را طراحی و اجرا می‌کند. این شکوفایی، پاسخِ کوبنده‌یِ تاریخ به تمام کسانی است که ایرانی را ناتوان از تدبیرِ امورِ خویش می‌پنداشتند.

بدونِ بسترِ جمهوری اسلامی، استعدادهای نابی چون قاسم سلیمانی احتمالاً در چرخ‌دنده‌هایِ بروکراسیِ وابسته یا محدودیت‌هایِ طبقاتیِ پیشین، هرز می‌رفتند.



پیام چهلم

عملیات عین‌الاسد از جهت روایت‌سازی اجتماعی در داخل دارای ضعف بود.

ایالات متحده آمریکا در دوران پساجنگ جهانی دوم، با بهره‌گیری از رسانه و نمایش توان نظامی، تصویری از یک ابرقدرت ضربه‌ناپذیر را در نظام بین‌الملل تثبیت کرده بود. این تصویرسازی راهبردی، کارکردی بازدارنده داشت و هرگونه رویارویی مستقیم نظامی با ارتش آمریکا را در محاسبات دولتمردان جهان به‌عنوان اقدامی غیرعقلانی و پرهزینه تعریف می‌کرد. در واقع، بخش عمده‌ای از اقتدار واشنگتن بیش از آنکه بر واقعیت‌های میدانی استوار باشد، بر این باور عمومی استوار بود که حریم نظامی آمریکا غیرقابل‌نقض است.

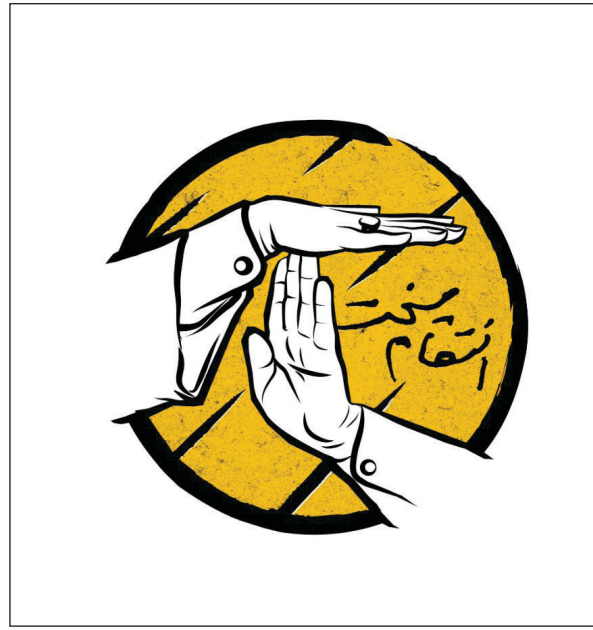
> جمهوری اسلامی ایران با این اقدام، خط قرمزی را که دهه‌ها بر روابط بین‌الملل حاکم بود، شکست و آسیب‌پذیری پایگاه‌های نظامی آمریکا را به نمایش گذاشت.

عملیات موشکی علیه پایگاه عین‌الاسد، به‌عنوان واکنشی نسبت به ترور سپهبد قاسم سلیمانی، نقطه عطفی در به چالش کشیدن این تصویرسازی بود. جمهوری اسلامی ایران با این اقدام، خط قرمزی را که دهه‌ها بر روابط بین‌الملل حاکم بود، شکست و آسیب‌پذیری پایگاه‌های نظامی آمریکا را به نمایش گذاشت. اهمیت راهبردی این عملیات نه صرفاً در خسارات فیزیکی، بلکه در تغییر موازنه تهدید و اثبات این گزاره بود که تقابل با آمریکا حتی در سطوح نظامی و به‌صورت مستقیم به معنای خودکشی نیست.

با این حال، دونالد ترامپ در ساعات اولیه پس از حمله، با اتخاذ رویکردی پیش‌دستانه و انتشار گزاره «همه چیز خوب است» تلاش کرد تا با انکار تلفات و کوچک‌نمایی ابعاد حمله، از فروپاشی وجهه آمریکا جلوگیری کند. اگرچه ماه‌ها بعد پنتاگون طی گزارش‌هایی رسمی اذعان کرد که بیش از ۱۰۰ نظامی این کشور دچار آسیب‌های مغزی تروماتیک شده‌اند و زیرساخت‌های پایگاه متحمل خسارات جدی شده است، اما روایت اولیه ترامپ توانست در کوتاه‌مدت، شوک ناشی از حمله را در افکار عمومی مدیریت کند. نمونه این رفتار ترامپ را در دفاع مقدس ۱۲ روزه نیز می‌توان دید.

در موقعیتی که جامعه ایرانی با خشم زیاد نسبت به آمریکا انتظار یک ضربه بسیار بزرگ به آمریکا داشت، حمله به یک پایگاه نظامی و عدم توجه به پیوست رسانه‌ای و در مقابل پیش‌دستی ترامپ و رسانه‌های مقابل در روایت این حمله، پاسخ کاملی به خشم جامعه ایرانی نبود. نمونه موفق همراهی میدان و رسانه با الگوی حزب‌الله لبنان در جنگ ۳۳ روزه قابل تأمل است؛ جایی که سخنرانی سیدحسن نصرالله هم‌زمان با عملیات نظامی علیه ناوچه اسرائیلی پخش شد و دو عملیات نظامی و رسانه‌ای یکدیگر را تکمیل کردند. علاوه بر این، وقوع سانحه سقوط هواپیمای اوکراینی و هم‌زمانی آن با این عملیات، متغیر دیگری بود که بر فضای افکار عمومی جامعه تأثیر منفی گذاشت و دستاورد کلان راهبردی مقابله با آمریکا را به حاشیه راند.

وقوع سانحه سقوط هواپیمای اوکراینی و هم‌زمانی آن با این عملیات، متغیر دیگری بود که بر فضای افکار عمومی جامعه تأثیر منفی گذاشت و دستاورد کلان راهبردی مقابله با آمریکا را به حاشیه راند.



پیام چهل و یکم

معنای گفتمان انتقام در میان برخی نخبگان به درستی ادراک نشده است.

پس از شهادت شهید سلیمانی، رهبر انقلاب موضوع انتقام سخت را به‌عنوان یک راهبرد کلان برای مقابله با دشمن مطرح کردند. انتظار می‌رفت که نخبگان سیاسی و فعالان انقلابی، عمق این برنامه را ادراک کرده و برای لایه‌های مختلف آن برنامه‌ریزی نمایند. اما در عمل مشاهده شد که بسیاری از خواص، تا حدی دچار نوعی ساده‌انگاری نسبت به این موضوع شده و اهداف بلندمدت و اصلی این انتقام را رها کرده و بیشتر

> خلاصه کردن تمام ماجرای انتقام به حمله نظامی، باعث تبعات منفی در صحنه نخبگانی و به‌تبع در متن جامعه شد.

روی جنبه‌های نظامی و فوری آن تمرکز کردند. این برداشت ناقص باعث شد تا ظرفیت عظیم خون شهید، عمدتاً در چارچوب‌های هیجانی تحلیل شود و آن‌طور که شایسته بود، برای اهداف راهبردی به کار گرفته نشود.

حمله موشکی به پایگاه عین‌الاسد به‌عنوان اولین گام از طرح انتقام، یک سیلی محکم و ضروری بود تا هیبت نظامی آمریکا بشکند و دشمن بداند هزینه ضربه زدن سنگین است؛ اما خلاصه کردن تمام ماجرای انتقام به حمله نظامی، باعث تبعات منفی در صحنه نخبگانی و به‌تبع در متن جامعه شد. در واقع تأکید و تمرکز بیش از حد به جزئیات این موضوع باعث شد فضایی مبهم در عرصه اجتماعی شکل گرفته و گروهی از جامعه چون این نوع حمله را در خور انتقام خون حاج قاسم نمی‌دیدند، سرخورده و ناامید شوند.

رکن دیگر مسئله انتقام، اخراج آمریکا از منطقه تعریف شد. این طرح پس از شهادت سردار سلیمانی، از ابعاد مختلف پیگیری شد. از طرفی فشار گروه‌های مقاومت و آسیب بر نظامیان آمریکایی در منطقه افزایش یافت و از طرفی دیگر پیگیری‌های سیاسی و دیپلماتیک در راستای فشار سیاسی فعال شد که مثلاً رأی نمایندگان مجلس عراق به خروج کامل نیروهای آمریکایی از عراق و کمک به زمینه‌سازی اخراج آمریکا از افغانستان از جمله آنان است.

از طرفی دیگر می‌توان گفت اصلی‌ترین محور طرح انتقام، غلبه نرم‌افزاری بر هیمنه پوچ غربی‌هاست که ماهیتی عمیقاً معرفتی و تمدنی دارد. بدیهی است که هیمنه آمریکا تنها بر قدرت نظامی استوار نیست و برای تقابل در این سطح باید با پیشرانی نخبگان، به واکاوی ابعاد این مبارزه پرداخته و برای محورهای مختلف آن برنامه‌ریزی صورت گیرد. این رکن نیز در عرصه اجتماعی و گفتمانی نیاز به پیوست‌هایی دقیق و هوشمندانه داشت که اخراج آمریکایی‌ها از منطقه محدود به بعد نظامی نمانده و ایده، فکر و نفوذ سیاسی و نرم آمریکا نیز در منطقه مورد هدف قرار گیرد. در این موضوع نیز علیرغم ظرفیت فراوان در ایران و کشورهای منطقه، بستری برای تعامل و طراحی مشترک در این راستا فراهم نشد و عملاً این ظرفیت گسترده مورد غفلت قرار گرفت.

گفت اصلی‌ترین محور طرح انتقام، غلبه نرم‌افزاری بر هیمنه پوچ غربی‌هاست که ماهیتی عمیقاً معرفتی و تمدنی دارد.



پیام چهل و دوم

سردار قاسم سلیمانی معمار تغییر موازنه قدرت در منطقه به نفع فلسطین بود.

تاریخ هفتاد ساله اشغالگری نشان می‌دهد که ملت فلسطین همواره دارای اراده‌ای پولادین برای مبارزه و نپذیرفتن ذلت بوده است. از انتفاضه سنگ تا اعتراضات مردمی، روحیه مقاومت در کالبد این جامعه زنده بود، اما این اراده محکم در برابر دشمنی قرار داشت که به پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌های نظامی جهان مجهز بود.

یکی از چالش‌های اصلی فلسطین، عدم توازن در ابزار قدرت بود. در یک سوی میدان ارتشی با جنگنده‌ها و تانک‌های مرکاوا ایستاده بود و در سوی دیگر، جوانانی با دست خالی. در این هنگام سردار سلیمانی نقش بسیار پررنگی در پشتیبانی از گروه‌های مقاومت ایفا کردند.

نخستین و شاید حیاتی‌ترین اقدام، شکستن محاصره تسلیحاتی غزه و انتقال سلاح‌های راهبردی بود. زیاد النخاله، دبیرکل جهاد اسلامی، این اقدام را شبیه به یک معجزه توصیف می‌کند. به گفته او، در حالی که غزه در محاصره کامل بود، گام راهبردی سپهبد قاسم سلیمانی با انتقال موشک‌ها و اسلحه‌ها آغاز شد؛ اقدامی که از نظر امنیتی و فنی بسیار دشوار و ناممکن می‌نمود. حاج قاسم شخصاً به کشورهای متعدد سفر و برنامه‌ریزی کرد تا این غیرممکن، ممکن شود. همین موشک‌ها بودند که راه را برای هدف قرار دادن تل‌آویو و تغییر محاسبات امنیتی اسرائیل باز کردند.

دومین محور تلاش‌های ایشان، ارتقای کیفی تسلیحات و تغییر ماهیت نبرد با ورود سامانه‌های ضد زره بود. اسامه حمدان، از رهبران حماس، تأیید می‌کند که انتقال موشک‌های کورنت به غزه، تصمیمی بود که شهید سلیمانی شخصاً اتخاذ کرد. این موشک‌ها اسطوره شکست‌ناپذیری تانک‌های اسرائیلی را در هم شکستند. علاوه بر انتقال، راهبرد بومی‌سازی نیز پیگیری شد؛ به‌طوری که با حمایت ایشان، کارخانه‌های تولید موشک در داخل غزه تأسیس گردید.

شاهکار سوم معماری دفاعی حاج قاسم سلیمانی، توسعه جنگ زیرزمینی و شبکه تونل‌ها بود. این شبکه پیچیده که اسرائیل را در

> اسامه حمدان، از رهبران حماس، تأیید می‌کند که انتقال موشک‌های کورنت به غزه، تصمیمی بود که شهید سلیمانی شخصاً اتخاذ کرد.

نبرد زمینی ناکام گذاشته است، حاصل یک هم‌فکری راهبردی بود. مسئولین ارشد حماس تصریح کرده‌اند که اندیشه احداث تونل در غزه مستقیماً از سوی دو فرمانده شهید، یعنی عماد مغنیه و حاج قاسم مطرح و پیگیری شد. این ابتکار امکان پدافند و تهاجم غافلگیرانه را برای مقاومت فراهم ساخت.

خدمت ماندگار دیگر، سعی در ایجاد وحدت بین گروه‌های مقاومت، حمایت فراگیر و ایجاد زیرساخت‌های پایدار برای همه آنان بود. حمایت‌های سردار سلیمانی مقطعی یا محدود به یک گروه خاص نبود. ایشان در تمام سطوح تسلیحاتی، آموزش نظامی و حمایت مالی، تلاشی خستگی‌ناپذیر داشت تا بدنه مقاومت فلسطین به یک ساختار حرفه‌ای و خودکفا تبدیل شود.

فراتر از تقویت درونی فلسطین، شاهکار راهبردی قاسم سلیمانی در سطح منطقه، طراحی و تکمیل پازلی بود که امروز از آن به‌عنوان حلقه جبهه مقاومت یاد می‌شود. ایشان با نگاهی کلان‌نگر و فرامرزی، دریافت که برای مهار ماشین جنگی اسرائیل، مبارزه در یک جبهه کافی نیست؛ لذا با فعال‌سازی و هم‌افزایی سایر اضلاع محور مقاومت در لبنان، سوریه، عراق و یمن، عملاً رژیم صهیونیستی را در یک محاصره امنیتی ۳۶۰ درجه قرار داد. این راهبرد مرزهای درگیری را از غزه گسترش داد و اسرائیل را با تهدید جنگ هم‌زمان در چند جبهه مواجه کرد. سپهبد قاسم سلیمانی با اتصال گروه‌های مقاومت به یکدیگر و خلق یک جبهه واحد، عمق استراتژیک نبرد را تغییر داد؛ به‌گونه‌ای که امروز هر کنش اسرائیل علیه فلسطین، پتانسیل دریافت پاسخ از سواحل مدیترانه تا باب‌المندب را دارد و این یعنی سلب امنیت مطلق از رژیمی که بقایش به امنیت وابسته است.

فراتر از تقویت درونی فلسطین، شاهکار راهبردی قاسم سلیمانی در سطح منطقه، طراحی و تکمیل پازلی بود که امروز از آن به‌عنوان حلقه جبهه مقاومت یاد می‌شود.



پیام چهل و سوم

با شهادت حاج قاسم، عملکرد راهبردی نیروی قدس سپاه دچار آسیب نشد.

انقلاب اسلامی برای به فعلیت رساندن آرمان‌هایش و صدور انقلاب، ساختارهایی را بر اساس مبانی خودش و برای اهدافش طراحی نموده است که یکی از آن‌ها نیروی قدس است. نیروی قدس سپاه به‌عنوان یکی از مهم‌ترین ساختارهای برآمده از انقلاب اسلامی، ماهیتی مکتبی دارد و این مکتب‌محوری جوهره هویت و کارکرد آن را شکل می‌دهد. این مکتب نیز چیزی جز مکتب انقلاب اسلامی نیست؛ مکتبی که ریشه در جهان‌بینی توحیدی، مواجهه فعال با نظام سلطه و تلاش برای تحقق کرامت ملت‌های مظلوم دارد. شهید سلیمانی در چنین چارچوبی تعریف می‌شود؛ او نه یک قهرمان فردی صرف، بلکه یکی از «سربازان» این مکتب بود و موفقیت

انقلاب اسلامی برای به فعلیت رساندن آرمان‌هایش و صدور انقلاب، ساختارهایی را بر اساس مبانی خودش و برای اهدافش طراحی نموده است که یکی از آن‌ها نیروی قدس است.

نیروی قدس در به فعلیت رساندن اهداف و آرمان‌های انقلاب اسلامی نیز وابسته به همین ارتباط فکری است.

منطق مکتبی به این معناست که ساختار بر محور اندیشه بنا شده و نیروهای انسانی در خدمت تحقق آن اندیشه سازماندهی می‌شوند. بنابراین فقدان افراد، همچون افراد اثرگذاری چون سردار سلیمانی، اصل حرکت را متوقف نمی‌کند. این نقطه تمایز مهم میان سازمان مکتبی و سازمان فردمحور است. در سازمان فردمحور، خلأ افراد کلیدی موجب اختلال در فرماندهی و استراتژی می‌شود، اما در نیروی قدس، به‌دلیل آنکه معیار، وفاداری به مکتب و استمرار راه انقلاب است، نقش‌ها قابل انتقال و کارکردها قابل استمرارند. علاوه بر ویژگی مکتبی، در چند دهه اخیر این نیرو به قوام انسانی رسیده است و این خود نیز باعث می‌شود که مسیر خود را ادامه بدهد.

نکته مهم در سازمان مکتبی، بلوغ انسانی و ساختاری است. این بلوغ باعث می‌شود که مأموریت‌ها با قوت قبل پیش برود؛ چراکه با عوض شدن افراد، مأموریت‌ها عوض نمی‌شود، بلکه امکان عوض شدن تاکتیک‌ها برای تحقق مأموریت وجود دارد؛ اما در اصلِ انجام آن تردیدی ایجاد نمی‌شود و با همان قوت پیش می‌رود. اینجاست که مکتبی بودن سازمان خودش را نشان می‌دهد؛ چراکه ساختار متناسب با اندیشه شکل گرفته است، افراد آن نیز معتقد به این اندیشه هستند و مأموریت‌ها نیز از این اندیشه سرچشمه می‌گیرند.

از همین‌رو، پس از شهادت حاج قاسم، برخلاف تحلیل‌های سطحی که گمان می‌کردند نیروی قدس دچار خلأ عملکردی خواهد شد، روندهای میدانی نشان داد که این نیرو نه‌تنها دچار وقفه یا عقب‌گرد نشد، بلکه توانست در برخی حوزه‌ها پیشرفت‌های ملموس نیز رقم بزند. این پیشرفت‌ها نشانگر بلوغ ساختاری و انسانی در نیروی قدس است که با رفتن افراد، پیش‌رفتن مأموریت‌های اصلی با مشکل مواجه نمی‌شود. واقعیت تداوم خطوط راهبردی نیروی قدس، در شکل‌گیری عملیات تاریخی طوفان الاقصی و مشارکت همه جانبه ارکان مقاومت در حمایت از مردم غزه و مجاهدان حماس برای همگان آشکار شد.



جمهوری اسلامی در آن دوران، علی‌رغم هزینه‌کرد مادی و معنوی و تقدیم شهدا، فاقد یک طرح کامل برای تبدیل این همبستگی ایدئولوژیک به یک جریان قدرت واقعی بود.

پیام چهل و چهارم

حاج قاسم، حمایت ابتدایی جمهوری اسلامی از مستضعفان را به یک طرح کلان بین‌المللی مبدّل ساخت.

از همان روزهای آغازین پیروزی انقلاب اسلامی، دکترین دفاع از مستضعفین به‌عنوان یکی از ارکان سیاست خارجی جمهوری اسلامی و برآمده از متن صریح قانون اساسی و اندیشه‌های حضرت امام رحمه‌الله، در دستور کار نظام قرار گرفت. در آن سال‌های نخست، با وجود درگیری کشور در فرآیند پیچیده دولت‌سازی و تثبیت نظم نوین حاکمیتی، اراده انقلاب بر حفظ این آرمان جهانی استوار شد. اعزام قوای لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوریه و لبنان در بحبوحه تجاوز رژیم صهیونیستی، نشانگر عزم راسخ انقلاب برای تبدیل آرمان حمایت از مظلوم به واقعیت میدانی بود. این اقدامات اولیه، اگرچه در بستری پرالتهاب صورت می‌گرفت، اما سنگ‌بنای هویتی و ایدئولوژیک سیاست خارجی ایران را تثبیت کرد و نشان داد که جمهوری اسلامی، مرزهای جغرافیایی را مانعی برای ادای تکلیف الهی و انسانی خود نمی‌داند و آماده است تا برای احقاق حق ملت‌های مسلمان، هزینه‌های مادی و معنوی آن را بپردازد.

این رویکرد حمایتی در دهه اول انقلاب، اگرچه برخاسته از یک آرمان انقلابی بود، اما عمدتاً ماهیتی واکنشی، مقطعی و محدود داشت. در واقع، جمهوری اسلامی در آن دوران، علی‌رغم هزینه‌کرد مادی و معنوی و تقدیم شهدا، فاقد یک طرح کامل برای تبدیل این همبستگی ایدئولوژیک به یک جریان قدرت واقعی بود. فقدان یک نقشه راه جامع در این حوزه، سبب می‌شد تا پتانسیل عظیم ملت‌های اسلامی و گروه‌های مبارز، به‌صورت جزیره‌ای و پراکنده عمل کرده و ضریب نفوذ راهبردی انقلاب اسلامی در هندسه قدرت جهانی، متناسب با ظرفیت‌های آرمانی‌اش نباشد. خطر تقلیل یافتن این آرمان به سطح روابط عاطفی یا سیاسی صرف، نیازمند ظهور یک عقلانیت راهبردی بود که بتواند آرمان را به قدرت تبدیل کند.

با آغاز فرماندهی سردار سلیمانی بر نیروی قدس سپاه، این حمایت‌های برخاسته از تعهد انقلابی، وارد فاز نوینی از بلوغ راهبردی شد و شهید سلیمانی الگویی بدیع و منحصربه‌فرد از مستشاری نظامی را طراحی و اجرا کرد. او با گذار از حمایت‌های کلاسیک، رویکردی را در پیش گرفت که تفاوت ماهوی با مدل‌های مرسوم جهانی داشت. در حالی که

با آغاز فرماندهی سردار سلیمانی بر نیروی قدس سپاه، این حمایت‌های برخاسته از تعهد انقلابی، وارد فاز نوینی از بلوغ راهبردی شد و شهید سلیمانی الگویی بدیع و منحصربه‌فرد از مستشاری نظامی را طراحی و اجرا کرد.

الگوی مستشاری قدرت‌های غربی، عمدتاً اشغال‌گرایانه و انتفاع‌گرایانه است و با هدف فروش تسلیحات، ایجاد وابستگی امنیتی و کنترل منابع کشور میزبان صورت می‌گیرد، الگوی حاج قاسم ماهیتی امدادگرایانه و احیاگرایانه داشت. او با گذار از رویکرد سخت‌افزاری صرف، بر انتقال نرم‌افزار مقاومت، تکثیر الگوی بسیج مردمی و توانمندسازی بومی متمرکز شد. در این مکتب جدید، مأموریت نیروی قدس از پشتیبانی صرف، به ملت‌سازی مقاوم و توانمندسازی ملت‌ها برای دفاع از هویت، استقلال و تمامیت ارضی به دست خودشان تغییر یافت.

شاهکار راهبردی سپهبد قاسم سلیمانی در این مسیر، ابطال عملی تئوری رایج غربی مبنی بر نیروی نیابتی و جایگزینی آن با مفهوم متعالی و کارآمد محور مقاومت بود. او ایده‌ای بدیع و جسورانه را پیاده‌سازی کرد که هدفش سازماندهی نیروهای مزدور، وابسته یا گوش‌به‌فرمان نبود، بلکه پرورش نیروهایی بود که عمیقاً به آرمان‌های دینی، ملی و بومی خود باور داشتند و برای دفاع از خاک و ناموس خود می‌جنگیدند. تفاوت بنیادین در این بود که نیروی نیابتی با قطع حمایت مالی یا سیاسی اربابش فرو می‌پاشد، اما نیروی تربیت‌شده در مکتب حاج قاسم سلیمانی، صاحب اراده، عقیده و استقلال عمل است و حتی در غیاب حمایت‌های خارجی، به مبارزه ادامه می‌دهد و خود به مولد امنیت تبدیل می‌شود.

سردار سلیمانی با این راهبرد، مفهوم دفاع از مظلوم را از یک شعار سیاسی یا یک پروژه کوتاه‌مدت، به یک ساختار قدرتمند امنیتی بومی در منطقه تبدیل کرد. او با ایجاد حلقه‌های وصل میان گروه‌های مقاومت در لبنان، فلسطین، عراق، سوریه و یمن، شبکه‌ای را پدید آورد که اجزای آن در عین استقلال تصمیم‌گیری و حفظ هویت ملی، در یک افق راهبردی مشترک حرکت می‌کنند. این مدل، باعث شد تا جمهوری اسلامی بدون نیاز به دخالت مستقیم نظامی یا تبدیل شدن به یک نیروی اشغالگر، عمق استراتژیک خود را تا سواحل مدیترانه و باب‌المندب گسترش دهد و امنیت خود را با امنیت منطقه گره بزند.

بدین‌ترتیب، شهید سلیمانی توانست آن آرمان اصیل و انسانی انقلاب اسلامی مبنی بر حمایت از مستضعفین را ارتقا داده و آن را به یک واقعیت میدانی و قدرت بازدارنده در غرب آسیا تبدیل کند. او اثبات کرد که می‌توان بدون مداخله‌گری استعماری و با حفظ کرامت و استقلال ملت‌ها، آن‌ها را در برابر تهاجمات پیچیده نظام سلطه تجهیز کرد. میراث ماندگار او، شبکه‌ای درهم‌تنیده، هوشمند و تاب‌آور از مقاومت اسلامی است که در عین تکثر ملیتی و مذهبی، دارای وحدت فرماندهی کلان در برابر دشمن مشترک هستند؛ دستاوردی که شعار وحدت اسلامی علیه مستکبرین را از حمایت‌های ابتدایی ایدئولوژیک و کم‌عمق خارج کرد و آن را به‌عنوان یک حقیقت سیاسی و نظامی در جغرافیای جهان، تثبیت نمود.



پیام چهل و پنجم

برخورد کرامت‌افزای حاج قاسم، حضور امنیتی و نظامی جمهوری اسلامی در سایر کشورها را با استقبال مواجه می‌ساخت.

حضور نیروی نظامی یک کشور در جغرافیای سرزمینی کشوری دیگر، در عرف بین‌الملل و حافظه تاریخی ملت‌ها، غالباً با مفاهیمی چون اشغال، قیمومیت و نقض حاکمیت ملی گره خورده است. این حساسیت در منطقه غرب آسیا که حافظه جمعی مردمانش مملو از آسیب‌های استعمار و مداخلات غربی است، ضریبی دوچندان دارد. هنر راهبردی و بی‌نظیر سپهبد قاسم سلیمانی این بود که توانست پارادایم حضور خارجی را به حضور برادرانه تغییر دهد. او معماری حضور امنیتی جمهوری اسلامی ایران در عراق و سوریه را به‌گونه‌ای ترسیم کرد که نه‌تنها دافعه‌ای ایجاد نکرد، بلکه زمینه‌ساز حضور جدی‌تر

نیروهای رسمی ایران شد. رمز این موفقیت، در نگاه انسان‌شناسانه و کرامت‌محور او نهفته بود. برخلاف الگوی رایج قدرت‌های جهانی که امنیت خود را در تحقیر و وابسته‌سازی دیگران جستجو می‌کنند، سردار سلیمانی امنیت ایران را در عزت‌بخشی و مقتدرسازی همسایگان تعریف کرد. او با سلوک خود اثبات کرد که برای بزرگ شدن ایران، نیازی به کوچک ماندن عراق و سوریه نیست؛ بلکه هرچه متحدان ما عزیزتر و مستقل‌تر باشند، دیوار امنیتی جمهوری اسلامی نیز بلندتر خواهد بود. برای درک عمیق‌تر این تفاوت ماهوی، باید به الگوی رفتاری ایالات متحده در منطقه نگریست. آمریکایی‌ها در عراق، با ذهنیتی ارباب‌منشانه وارد شدند. پل برمر (حاکم آمریکایی عراق) با انحلال ارتش و نهادهای بومی، عملاً به ملت عراق پیام داد که شما صلاحیت اداره خود را ندارید. دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، با صراحت تمام اعتراف کرد که با وجود هزینه ۷ تریلیون دلاری در خاورمیانه، مجبور است با هواپیمای چراغ‌خاموش و در تاریکی شب به پایگاه عین‌الاسد برود. این جمله، سند شکست راهبردی نگاهی است که می‌خواهد با پول و سلاح، اما بدون کرامت، امنیت بخرد. در مقابل، شهید سلیمانی بدون تشریفات در خطوط مقدم نبرد در تکریت و بوکمال حاضر می‌شد. او نه در کاخ‌ها، بلکه در خاکریزها با فرماندهان بومی تعامل می‌کرد و همین وحدت در زیست، به حضور ایران مشروعیتی بی‌بدیل بخشید.

سید حسن نصرالله، دبیرکل شهید حزب‌الله لبنان، در تبیین این ویژگی سردار سلیمانی تعبیر دقیق و شگفت‌انگیزی دارد. ایشان می‌فرماید: «حاج قاسم هیچ‌گاه به ما دستور نمی‌داد؛ او نمی‌گفت چه کار کنید، بلکه می‌آمد و می‌پرسید: چه نیاز دارید؟ مشکلتان چیست؟ و سپس تمام ظرفیت جمهوری اسلامی را می‌آورد تا ما خودمان تصمیم بگیریم و عمل کنیم.» این همان نقطه طلایی است که دکترین مقاومت را از

> قاسم سلیمانی به‌جای ایجاد نیروی نیابتی که فاقد اراده است، به دنبال پرورش شریک راهبردی بود.

مدل‌های استعماری متمایز می‌کند. قاسم سلیمانی به‌جای ایجاد نیروی نیابتی که فاقد اراده است، به دنبال پرورش شریک راهبردی بود. او در عراق، به‌جای دور زدن مرجعیت یا تضعیف دولت، تمام توان خود را برای تقویت فتوای آیت‌الله سیستانی و ساختار قانونی حشدالشعبی به کار گرفت. او می‌دانست که اگر سلاح در دست جوانی باشد که احساس هویت و کرامت می‌کند، آن سلاح هرگز زمین نخواهد افتاد؛ اما اگر همان سلاح در دست مزدوری باشد که برای دلار می‌جنگد، با اولین فشارهای دشمن، تسلیم خواهد شد.

حاج قاسم سلیمانی قهرمان ملت‌های منطقه بود، نه فقط قهرمان ملت ایران. این جایگاه، محصول نگاهی بود که مرزهای جغرافیایی را مانع محبت و برادری نمی‌دید. در بحران محاصره اربیل توسط داعش، زمانی که مقامات اقلیم کردستان از آمریکا ناامید شدند، سردار سلیمانی بود که با حضور فوری و میدانی، مانع از سقوط شهر شد. مسعود بارزانی بعدها اذعان کرد که سلیمانی زودتر و صادقانه‌تر از همه به کمک ما آمد. این رفتار نشان داد که برای جمهوری اسلامی، تفاوت‌های قومی و مذهبی (شیعه، سنی، کرد، عرب) در برابر اصل دفاع از مظلوم و حفظ تمامیت ارضی کشورهای منطقه رنگ می‌بازد. شهید سلیمانی با این سیره، ثابت کرد که حضور ایران، نه برای شیعه‌سازی یا توسعه‌طلبی ارضی، بلکه برای توانمندسازی بومی در برابر سرطان تکفیر و استکبار است.

حاج قاسم با تکریم انسان‌ها، بزرگ‌ترین مانع روانی حضور ایران در منطقه را از میان برداشت و نشان داد که می‌توان در قلب ملت‌ها نفوذ کرد، بدون آنکه خاکشان را اشغال نمود. این قدرت نرم، همان عاملی است که ژنرال‌های چندستاره پنتاگون و اتاق‌های فکر غرب، هنوز از درک چگونگی آن عاجز مانده‌اند.

حاج قاسم با تکریم انسان‌ها، بزرگ‌ترین مانع روانی حضور ایران در منطقه را از میان برداشت و نشان داد که می‌توان در قلب ملت‌ها نفوذ کرد، بدون آنکه خاکشان را اشغال نمود.



پیام چهل و ششم

حاج قاسم با رفع موانع در کشورهای اسلامی، امکان اراده‌ورزی ملت‌ها را فراهم کرد.

هنر سپهبد قاسم سلیمانی، رفع موانع رشد بود و او دریافت که تا زمانی که سایه ترس و ساختار ناامنی بر سر ملت‌ها سنگینی می‌کند، هیچ استعدادی شکوفا نخواهد شد.

راهبرد کلان نظام سلطه در غرب آسیا، همواره بر پایه عقیم‌سازی ظرفیت‌های بومی و سرکوب استعدادهای ملت‌ها استوار بوده است تا مردم را در چرخه ابدی عقب‌ماندگی و وابستگی نگه دارد. استکبار جهانی تنها به اشغال خاک بسنده نمی‌کند، بلکه با ایجاد موانع سخت و نرم، امکان هرگونه رشد و خوداتکایی را از جوامع هدف می‌گیرد. مصداق بارز این سیاست، عملکرد ایالات متحده در عراق پس از اشغال سال ۲۰۰۳ بود؛ جایی که نه‌تنها زیرساخت‌های حیاتی کشور را منهدم کرد، بلکه با چراغ سبز به سرویس‌های جاسوسی، پروژه حذف فیزیکی و ترور صدها دانشمند و نخبه عراقی را کلید زد تا مغزافزار این کشور را نابود کند. در سوریه نیز، تمرکز

جریان تکفیر بر غارت و نابودی صنایع حلب به‌عنوان قطب صنعتی منطقه و تخریب مراکز تحقیقاتی، دقیقاً در راستای همین سیاست زمین سوخته بود تا سوری‌ها حتی برای بدیهیات زندگی محتاج غرب باشند.

در برابر این استراتژی انسداد، هنر سپهبد قاسم سلیمانی، رفع موانع رشد بود و او دریافت که تا زمانی که سایه ترس و ساختار ناامنی بر سر ملت‌ها سنگینی می‌کند، هیچ استعدادی شکوفا نخواهد شد. لذا گام اول، زدودن مانع امنیتی بود. سردار سلیمانی با حذف غده سرطانی داعش و مقابله با طرح‌های تجزیه‌طلبانه، فضا را برای تنفس ملت‌ها باز کرد. او به‌جای آنکه خود را قیم مردم بداند، باور داشت که اگر بندهای استعمار از پای این جوانان باز شود، آن‌ها قادر به خلق معجزه هستند. او با ایجاد چتر امنیتی، به مردم منطقه جرأت داد تا دوباره به ساختن و توانستن فکر کنند.

گام دوم و مهم‌تر قاسم سلیمانی، شکستن انحصار تکنولوژیک و رفع موانع علمی بود. استکبار همواره تلاش کرده تا ملت‌های منطقه را در سطح مصرف‌کننده نگه دارد و دسترسی آن‌ها به فناوری‌های راهبردی را مسدود کند. اما شهید سلیمانی با جسارت تمام، این سد را شکست. او با انتقال دانش فنی و توانمندسازی هسته‌های بومی، استعدادهای سرکوب‌شده جوانان یمنی، فلسطینی و لبنانی را آزاد کرد. اینکه امروز جوانان یمنی در اوج محاصره همه‌جانبه، از مهندسی معکوس به طراحی موشک‌های بالستیک و پهپادهای پیشرفته می‌رسند، یا نخبگان فلسطینی در تونل‌های غزه پیچیده‌ترین ادوات دفاعی را می‌سازند، محصول همین رفع مانع است. حاج قاسم به آن‌ها ماهی نداد، بلکه تور انحصاری استکبار را پاره کرد تا آن‌ها خودشان ماهیگیری کنند.

میراث سردار سلیمانی صرفاً امنیت فیزیکی نیست، بلکه احیای اراده ملی در کشورهای منطقه است. او با رفع موانع تحمیلی غرب، بستری را فراهم کرد که در آن، استعدادهای نهفته ملت‌ها از قوه به فعل درآید. امروز اگر محور مقاومت به یک قطب قدرت علمی، نظامی و سیاسی تبدیل شده است، به این دلیل است که شهید سلیمانی اجازه نداد سیاست نخبه‌کشی و تحقیر ملی آمریکا در منطقه تثبیت شود و راه را برای جوشش درونی ملت‌ها هموار ساخت.

میراث سردار سلیمانی صرفاً امنیت فیزیکی نیست، بلکه احیای اراده ملی در کشورهای منطقه است.



پیام چهل و هفتم

حاج قاسم الگویی متمایز از تکریم خانواده شهدا را ارائه کرد.

این زیستِ مشترک، سلیمانی را به عضوی حقیقی از خانواده‌های شهدا تبدیل کرده بود، به طوری که آنان او را نه به عنوان یک ژنرال پرنفوذ، بلکه به عنوان تکیه‌گاهی امن و صمیمی می‌شناختند.

حاج قاسم سلیمانی پیوند خود با خانواده شهدا را نه یک مأموریت سازمانی برای تسلی‌بخشی، بلکه یک علقه عمیق وجودی و ریشه در حس برادری می‌دید. در نگاه او، خانواده شهید امتدادِ خودِ شهید بود و همان‌گونه که در میدان نبرد جانش را فدای نیروهایش می‌کرد، در پشت جبهه نیز خود را موظف به صیانت از حریم عاطفی و معیشتی آنان می‌دانست. این تغییر پارادایم از مسئولیت اداری به تعهد عاطفی، زیربنای اصلی سلوک او در این عرصه بود. حاج قاسم در مواجهه با فرزندان شهدا، فراتر از یک مقام رسمی، در جایگاه یک پدر ظاهر می‌شد. او به خوبی درک کرده بود که فرزند شهید پیش از هرگونه حمایت مادی یا تجلیل نمادین،

تشنه‌ی محبت و حضور است. او این خلأ عاطفی را با حضور فعال و مستمر خود پر می‌کرد. این نگاه پدرانه باعث می‌شد که دغدغه‌های او نسبت به این خانواده‌ها هیچ مرزی نشناسد، او تنها به دیدار در مناسبت‌های خاص بسنده نمی‌کرد، بلکه سعی داشت در جزئی‌ترین و حساس‌ترین لحظات زندگی آنان حضور داشته باشد. این زیستِ مشترک، سلیمانی را به عضوی حقیقی از خانواده‌های شهدا تبدیل کرده بود، به طوری که آنان او را نه به عنوان یک ژنرال پرنفوذ، بلکه به عنوان تکیه‌گاهی امن و صمیمی می‌شناختند.

یکی از آسیب‌های جدی در فضای فرهنگی و مدیریتی کشور، برخورد تشریفاتی و ویترینی با مقوله شهادت و خانواده شهداست، اقداماتی که گاه با هدفِ کسب اعتبار معنوی یا صرفاً برای رفع تکلیف انجام می‌شوند. حاج قاسم سلیمانی با سلوک عملی خود، چالشی بزرگ در برابر این رفتارهای عرفی و نمایشی ایجاد کرد. ارتباط او با خانواده شهدا و ایثارگران، از هرگونه شائبه‌ی تبلیغاتی پاک بود. او نه برای عکس گرفتن و نه برای کسب برکتِ صوری، بلکه از سرِ اضطرارِ قلبی و وظیفه‌ی ذاتی به سراغ آنان می‌رفت. سلیمانی با حذفِ فاصله‌های طبقاتی و مدیریتی، نشان داد که تکریم واقعی، نه در همایش‌های پرخرج، بلکه در نشستن پای سفره‌ی دلِ همسر شهید و شنیدنِ بی‌واسطه‌ی رنج‌های آنان است.

شگفت‌انگیزترین بخش از سیره حاج قاسم، توانایی او در جمع میان پیچیده‌ترین مأموریت‌های استراتژیک و جزئی‌ترین مسائل خانواده شهدا بود. در بحبوحه نبردهای سنگین با داعش در عراق و سوریه، که ذهن هر فرمانده‌ای به طور کامل درگیر نقشه‌های جنگی است، او هرگز از احوال‌پرسی‌های منظم و تماس‌های تلفنی با خانواده شهدا غافل نمی‌شد. این حجم از مشغله در فرماندهی نیروی قدس، هیچ‌گاه بهانه‌ای برای نادیده گرفتن کارهای شخصی یک جانباز یا پیگیری وضعیت درمانی نوه یک شهید نشد.

نمونه‌های متعددی از حضور دلسوزانه حاج قاسم در پشت درِ اتاق عمل برای اطمینان از سلامت عزیزانِ شهدا، نشان‌دهنده صدقِ او در ادعای

در بحبوحه نبردهای سنگین با داعش در عراق و سوریه، که ذهن هر فرمانده‌ای به طور کامل درگیر نقشه‌های جنگی است، او هرگز از احوال‌پرسی‌های منظم و تماس‌های تلفنی با خانواده شهدا غافل نمی‌شد.

برادری بود. او تنها در روزهای خوشی و مراسم‌های تبریک حضور نداشت؛ بلکه در لحظات مهم و بحرانی، همان‌جا بود که باید می‌بود. این حضورِ فیزیکی و همدلانه، به خانواده شهدا اطمینان می‌داد که آن‌ها تنها نیستند و کسی که مردِ اولِ میدان‌های نبرد است، برای سلامتی نوه یا فرزند آن‌ها، همان‌قدر نگران است که یک پدرِ دلسوز. این نوع زیستِ فعال، پیوندِ میان فرمانده و خانواده شهید را از یک قراردادِ اجتماعی به یک پیمانِ خونی و ابدی تبدیل می‌کرد که در آن، سردار، خدمتگزارِ بی‌منتِ خانواده‌ی سربازانش بود.

سیره حاج قاسم در تکریم خانواده‌ها، یک نگاهِ گزینشی و محدود به زمان نبود. او به همان اندازه که دغدغه‌ی خانواده‌های تازه داغدیده‌ی مدافع حرم را داشت، پیگیرِ کارهای شخصی و درمانی جانبازان و ایثارگرانِ دوران دفاع مقدس نیز بود. او پلی میان نسل‌های مختلفِ ایثار ایجاد کرد و اجازه نداد غبار فراموشی بر چهره‌ی پیشکسوتانِ جهاد بنشیند. برای او، ایثارگرِ کرمانی که در دهه‌ی شصت آسیب دیده بود، با رزمنده‌ای که روز گذشته در جبهه مقاومت به شهادت رسیده بود، در یک سطح از اهمیت قرار داشتند. این استمرار در وفاداری، از سلیمانی چهره‌ای ساخت که نمادِ قدرشناسیِ تمدنی جمهوری اسلامی نسبت به سرمایه‌های انسانی و هویتی‌اش بود.

سیره حاج قاسم در تکریم خانواده‌ها، یک نگاهِ گزینشی و محدود به زمان نبود. او به همان اندازه که دغدغه‌ی خانواده‌های تازه داغدیده‌ی مدافع حرم را داشت، پیگیرِ کارهای شخصی و درمانی جانبازان و ایثارگرانِ دوران دفاع مقدس نیز بود.

شهید سلیمانی با ارائه این الگوی متمایز، معنای حقیقی تکریم را احیا کرد. او به جامعه و مسئولان آموخت که خانواده صاحبانِ اصلیِ انقلاب و ودیعه‌های الهی هستند. سیره تعاملی ایشان با یادگاران شهدا، روایتِ مردی است که عظمتِ نامش در جهان، او را از خاکساری در برابر فرزند شهید بازنداشت. شهید سلیمانی ثابت کرد که قدرتِ واقعی، در خم شدن و بوسیدنِ دستِ مادرِ شهید است و اگر مدیری نتواند این پیوندِ عاطفی را با بدنه‌ی ایثارگر جامعه برقرار کند، در حقیقت از روحِ اصلیِ انقلاب فاصله گرفته است. مزار او امروزه پناهگاهِ دل‌شکستگانی است که می‌دانند حاج قاسم هنوز هم از آن‌سویِ مرزِ شهادت، نگران و پیگیرِ احوالِ آن‌هاست.



پیام چهل و هشتم

با دستاوردهای سردار، امکان تعرض به اماکن مقدس منتفی شده است.

اماکن مقدّس شیعه، مدفن افرادی هستند که سرچشمه و نماد عقلانیت و تفکر شیعه به شمار می‌روند و در راه این تفکر مبارزه و شهادت را پذیرفته‌اند. ارزش‌هایی که این بزرگان برای آن مبارزه کرده‌اند، در اصل، ارزش‌های فطری و انسانی هستند که یکی از مهم‌ترین آن‌ها دفاع از مظلوم در برابر ظالم است؛ وظیفه‌ای که در تراث دینی به‌مثابه رکن مسلمانی جایگاه والایی دارد. در مقابل، تقلیل‌گرایی در فهم حرم، آن را صرفاً به مزار و مکانی برای زیارت تقلیل می‌دهد؛ مکانی مقدس که مناسکی در آن انجام می‌شود و کارکرد آن بیشتر از این نیست. نتیجه نگاه تقلیل‌گرایانه، غفلت از آرمان‌های اصیل صاحب حرم است. این جریانات تقلیل‌دهنده در واقع دو ریشه عمده گفتمانی

دارند: یک ریشه مربوط به اسلام سکولار است که دین را منحصر به حوزه شخصی و معنوی می‌داند و با نفی بُعد اجتماعی و سیاسی اسلام، پیوند میان حرم و آرمان‌های صاحب حرم را نمی‌بیند و اگر هم این آرمان‌ها را مورد قبول قرار دهد، آن‌ها را زنده و حاضر برای زمانه فعلی نمی‌داند. ریشه دیگر مربوط به اسلام متحجر است که با تمرکز صرف و افراطی بر شعائر و مناسک ظاهری، از فهم عمق آرمان‌ها و ارزش‌های اصلی صاحب حرم باز می‌ماند. لذا، دفاع از بنای حرم بزرگان شیعه، در باطن، دفاعی است ناظر به دشمنانی که با آرمان‌های انسانی و اسلامی سر ستیز دارند. دفاع از حرم، دفاع از ارزش‌های شیعیان و حفظ آن‌ها است و اینجاست که راه صاحبان حرم، همان تقدس حرم و بلکه بیشتر را داراست. جنگ برای حفظ بنای حرم، در واقع جنگ برای حفظ نماد این ارزش و آرمان است و جنگ برای آرمان، جنگ برای زنده نگه‌داشتن اراده‌ای است که زیر بار ظلم نمی‌رود.

شهید سلیمانی در سیره خود در ماجرای داعش، با جنگ با دشمن اصلی، هم از بنای حرم و هم از راه صاحب حرم دفاع کرد. او این حقیقت را عینیت بخشید که مبارزه برای فلسطین و دفاع از حرم‌های شیعیان، امتداد همان اراده‌ای است که صاحبان این حرم‌ها داشته‌اند. کمک به رشد و شکل‌گیری مقاومت در منطقه و پر کردن دست مقاومت نشانگر همان منطق و اراده است و این اراده است که کیان انقلاب اسلامی و حریم اهل‌بیت علیهم‌السلام را حفظ می‌کند.

در تاریخ تشیع، حرم‌های اهل‌بیت علیهم‌السلام همواره آماج حملات مستقیم و اهانت‌های دشمنان بوده‌اند. رویدادی که در سه دهه اخیر و با حملات مکرر تروریستی و اقدامات تجاوزکارانه، از جمله هتک حرمت آمریکایی‌ها در عراق و تلاش‌های سیستماتیک داعش برای تخریب مزارها در سوریه و عراق، تکرار شد. داعش صرفاً قصد اهانت نداشت، بلکه آن را عمل می‌کرد و نمونه آن تخریب مزار اصحاب پیامبر در این مناطق بود. در این بستر تاریخی، مبارزه راهبردی سپهبد قاسم سلیمانی با داعش توانست گزند را از حرم‌ها دور کند و وضعیتی از مصونیت را ایجاد نماید که پیش از آن بی‌سابقه بود.

سردار سلیمانی در نقش یک فرمانده، حضور و اراده جمهوری اسلامی را طوری در منطقه نهادینه و نمایان ساخت که این حضور، به‌مثابه یک لایه دفاعی برای تمامی حوزه‌های تمدنی شیعه عمل کرد.

کاری که حاج قاسم انجام داد، نه صرفاً یک پیروزی نظامی مقطعی، بلکه نمایش و تحمیل یک اراده بازدارنده به سطح منطقه و جهان بود. او توانست اراده تمدنی شیعه را در عرصه عمل به جهانیان نشان دهد و این اراده، به‌عنوان عامل اصلی مصون‌سازی حرم‌ها و شیعیان عمل کرد. نکته کانونی آن است که فعلیت این اراده با وجود جمهوری اسلامی ممکن شد. جمهوری اسلامی نه به‌عنوان یک دولت عادی، بلکه به‌عنوان کانون تفکر انقلابی و مقاومت شیعه، توانست اراده خود را در جغرافیایی فراتر از مرزهای ملی و در قالب نیروی قدس و محور مقاومت نمایان کند.

سردار سلیمانی در نقش یک فرمانده، حضور و اراده جمهوری اسلامی را طوری در منطقه نهادینه و نمایان ساخت که این حضور، به‌مثابه یک لایه دفاعی برای تمامی حوزه‌های تمدنی شیعه عمل کرد. او با گسترش عمق استراتژیک جمهوری اسلامی، عملاً تمامی مقدسات شیعی را در پوشش حفاظتی یک چتر قدرت منطقه‌ای قرار داد. این عملکرد، از تقلیل‌گرایی‌هایی که دفاع از حرم را به یک جنگ صرفاً فرقه‌ای محدود می‌کنند، فاصله گرفت و آن را به یک دفاع گسترده در برابر استکبار جهانی ارتقا داد.

اثربخشی این اراده تا به امروز مشهود است؛ به‌طوری‌که حتی با گذشت بیش از شش سال از شهادت حاج قاسم سلیمانی و حضور جریان‌های سلفی تکفیری در رأس برخی کشورها، تعرض به حرم‌های اهل‌بیت علیهم‌السلام عملاً ناممکن شده است. این امر، نشان از نهادینه‌سازی یک هزینه سیاسی-امنیتی غیرقابل پذیرش دارد. علاوه بر این، در کشورهای دارای تفکرات ضد شیعه، امکان تعرض به شیعیان به‌دلیل آگاهی از هزینه‌های بالای سیاسی و امنیتی ناشی از اراده جمهوری اسلامی، کاهش یافته است. مصونیت‌سازی دیگر صرفاً متکی به حضور فیزیکی افراد نیست، بلکه حاصل تثبیت یک حضور بازدارنده است که ناشی از عمق استراتژیک جمهوری اسلامی می‌باشد. عامل مصون‌سازی حرم‌های اهل‌بیت علیهم‌السلام و شیعیان از تعرض، در نهایت، همین حرم جمهوری اسلامی است که با نمایش قاطعیت خود توسط قاسم سلیمانی، معادلات امنیتی منطقه را به نفع محور مقاومت تغییر داده و اراده شیعه را به یک عامل تعیین‌کننده در منطقه تبدیل کرده است.

> حتی با گذشت بیش از شش سال از شهادت حاج قاسم سلیمانی و حضور جریان‌های سلفی تکفیری در رأس برخی کشورها، تعرض به حرم‌های اهل‌بیت(ع) عملاً ناممکن شده است.



پیام چهل و نهم

شهید سلیمانی نشان داد که جمهوری اسلامی منافع خود را در طول کرامت و اخلاق انسانی تعریف کرده است.

جهان معاصر شاهد نوعی تقدس‌زدایی بنیادین از ساحت هستی است که در آن، انسان نه به مثابه یک موجود الهی، بلکه به عنوان ابزاری برای تأمین اهداف سرمایه‌داری نگریسته می‌شود. در این میان، جمهوری اسلامی به عنوان یک گفتمان معترض، نه تنها در برابر سیاست‌های قدرت‌ها، بلکه در برابر بنیان‌های فکری این نظم سر برآورده است. این اعتراض، یک تقابل وجودی میان نگاهی است که انسان را کالا می‌بیند و نگاهی که کرامت را اصلِ خلقت و بنیادِ سیاست می‌داند؛ و شهید سلیمانی، علمدارِ این عصیان تمدنی در میدان‌های سخت بود. جمهوری اسلامی با ارائه یک پارادایم نوین، دو مفهوم مبارزه و معنویت را که در تفکر مدرن از هم گسسته بودند، دوباره پیوند زد. این نظام مبارزه را نه برای کسب قدرتِ عریان، بلکه برای احیای امر قدسی و فراهم آوردن زمینه برای کمال انسان تعریف می‌کند. برخلاف بسیاری از کشورها که مبارزه را صرفاً در چارچوب منافع ملیِ خودبنیاد و خودخواهانه می‌بینند و برای آن حاضر به سکوت در برابر فجایع بشری هستند، منطق انقلاب اسلامی بر این استوار است که امنیت و پیشرفت زمانی ارزش دارد که در خدمت عدالت و کرامت باشد.

هنر بی‌بدیل جمهوری اسلامی این است که توانسته تأمین منافع ملی خود را در طولِ اخلاق و کرامت انسانی تعریف کند. در این مکتب، منفعت ملی یک غایتِ مجزا از اخلاق نیست؛ به این معنا که نظام هرگز برای تأمین امنیت یا ثروتِ خود، به انسانی ظلم نمی‌کند و در برابر ظلمِ دیگران نیز سکوت نمی‌گزینند. کرامت انسانی در این جا، یک شاخص عملیاتی است که مسیر حرکت را در پیچیده‌ترین معادلات بین‌المللی تعیین می‌کند. از این منظر، منفعتِ حقیقیِ ایران در گروِ کرامت و استقلالِ انسان‌های منطقه است؛ چرا که امنیتِ جزیره‌ای در اقیانوسی از ناامنی و بی‌عدالتی، توهمی بیش نیست.

در این مکتب، منفعت ملی یک غایتِ مجزا از اخلاق نیست؛ به این معنا که نظام هرگز برای تأمین امنیت یا ثروتِ خود، به انسانی ظلم نمی‌کند و در برابر ظلمِ دیگران نیز سکوت نمی‌گزینند.

عملکرد سپهبد قاسم سلیمانی، دقیقاً تبلورِ عینی و ترجمانِ عملیِ این ایده تمدنی بود. مأموریت او در جبهه مقاومت، تنها دفع تهدید از مرزهای فیزیکی ایران نبود، بلکه او خود را مأمور به دفاع از حریمِ انسانیت می‌دید. سلیمانی زمانی که داعش به اقلیت‌های مذهبی در عراق و سوریه تعرض

کرد، بدون توجه به تفاوت‌های عقیدتی، به یاری آنان شتافت، زیرا برای او انسانِ مظلوم فارغ از مذهب و ملیت، موضوعیت داشت. دغدغه‌های او برای نجات ایزدی‌ها، مسیحی‌ها و اهل سنت، گواهی است بر این حقیقت که او مرزهای جغرافیایی را با خط‌کشِ کرامت انسانی بازتعریف کرده بود.

شهید سلیمانی در سطح عملیاتی ثابت کرد که می‌توان منافع راهبردی را با اصولِ انسانی هم‌راستا کرد. او با ایجاد و هدایت محور مقاومت، این پیام را به جهان مخابره کرد که هر جا کرامت انسانی زیر پا گذاشته شود، آنجا بخشی از حریم دفاعی گفتمان انقلاب است. این الگوی حکمرانی اخلاقی، حفظ منافع ملی را نه از طریق استیلا و سلطه‌گری، بلکه از طریق صیانت از حقوق بنیادین ملل دنبال می‌کند. او به جای اشغالگری، به ملت‌ها قدرتِ دفاع داد تا خودشان کرامتشان را بازیابی کنند. این مدل، بزرگ‌ترین تهدید برای نظمِ سلطه‌گری است که حیاتش در گروِ تضعیف و تحقیرِ ملت‌هاست. در جهانی که سیاست‌مدارانش مانند قماربازان، سرِ جان و مال انسان‌ها معامله می‌کنند، سلیمانی منطق ارزش‌گرایی را حاکم کرد. او نشان داد که جمهوری اسلامی در دفاع از مظلوم، اهلِ مصلحت‌سنجی‌های ذلیلانه نیست. اگر نظام‌های دیگر بر مبنای سود و زیان مادی، جبهه خود را عوض می‌کنند، مکتب سلیمانی بر مبنای تکلیفِ اخلاقی پایدار می‌ماند. این ثبات قدم در دفاع از کرامت، باعث شد که نفوذ ایران در منطقه از جنس نفوذِ عاطفی و گفتمانی باشد. سلیمانی با خون خود امضا کرد که ایران، منافعش را در سربلندیِ همسایگانش می‌جوید، نه در ویرانیِ آن‌ها.

واقعیت آن است که می‌باید شهید سلیمانی را معمارِ نوینِ اخلاق در روابط بین‌الملل دانست. او الگویی را به تاریخ سپرد که در آن، قدرت نظامی در خدمتِ اخلاقِ انسانی است. او سرداری است که ثابت کرد جمهوری اسلامی منافع خود را در صیانت از حقوقِ عالیه‌ی انسان‌ها تعریف کرده است. او نشان داد که راهِ رسیدن به قدرتِ جهانی، از مسیرِ ستم‌گری نمی‌گذرد، بلکه از طریقِ ایستادگی بر اصولِ اخلاقی و فداکاری برایِ انسان است.

> مأموریت او در جبهه مقاومت، تنها دفع تهدید از مرزهای فیزیکی ایران نبود، بلکه او خود را مأمور به دفاع از حریمِ انسانیت می‌دید.



پیام پنجاهم

مزار ساده حاج قاسم به میعادگاهی ملّی مبدّل شده است.

مزار سردار سلیمانی در گلزار شهدای کرمان، به نمادی از تجلی اراده ملی ایران درآمده است. این سادگیِ حیرت‌انگیز در سنگ مزار کسی که لرزه بر اندام قدرت‌های جهانی می‌انداخت، پارادوکسی اسطوره‌ای ایجاد کرده که بیش از هر بنای باشکوهی، عظمتِ معنایی او را به رخ می‌کشد. مزار او امروز به میعادگاهی بدل شده که در آن، مرزهای فیزیکی فرومی‌ریزد و زائرانی از اقصا نقاط جهان، نه برای زیارت یک فرد، بلکه برای ادای احترام به آرمانِ بلندِ حریت و استقلال در آنجا گرد هم می‌آیند. این مکان، تجلی‌گاه پیوند میان خاک و افلاک است که در آن، یک قهرمان ملی توانسته است جغرافیای وطن را به تاریخِ بی‌پایانِ مقاومت گره بزند.

در روزگـاری که مفاهیم هویتی دستخوش تلاطم و روایت‌هـای متضاد شـده‌انـد، مـزار حـاج قـاسـم بـه مثابه یـک قطب‌نمایِ معنابخش عمل می‌کند که مسیرِ اصیلِ میهن‌دوستی را بازتعریف می‌نماید. این مزار به نسل‌های آینده می‌آموزد که عشق به ایران، نه یک ناسیونالیسم افراطی و نژادپرستانه، بلکه یک علقه قدسی است که از سرچشمه ایمان و توحید آب می‌خورد. حضورِ مـداوم و میلیونی اقـشار مختلف مـردم با گرایش‌های گوناگون در ایـن مـکان، ثابت می‌کند که سلیمانی موفق شده است نوعی از هویت‌سازی را ارائه دهد که در آن، تعلق به سرزمین و پایبندی به شریعت نه تنها در تضاد نیستند، بلکه مکمل یکدیگر در مسیر عزت‌طلبی محسوب می‌شوند. این مزار، زائر را به ریشه‌های اصیل ایرانی‌اش بازمی‌گرداند؛ ریشه‌هایی که در عین صلابت، معطر به شمیم شهادت و ایثار هستند.

مـزار سـردار دل‌هـا، تریبونی خاموش اما پرفریاد بـرای ترویج ایـن آرمـان است که قدرت تنها زمانی مشروعیت و ماندگاری می‌یابد که در خدمتِ خلق و تحت فرمانِ مطلقِ اخلاق باشد. زائر در کنار این مزار، با قهرمانی مواجه می‌شود که در اوجِ شوکتِ نظامی و نفوذِ سیاسی، راهِ خودشکنی را برگزید و از گودِ نَفس عبور کرد تا به ساحتِ پهلوانی نائل آید. این سنگ مزارِ بی‌پیرایه، گواهی است بر ابطالِ منطقِ ماکیاولیستی در سیاست و حکمرانی؛ چرا که به جهانیان نشان می‌دهد چگونه یک سرباز می‌تواند با سلاحِ اخلاص، چنان در اعماق قلوب نفوذ کند که مزارش به پناهگاهی

۵۱

تداوم زیارت مزار حاج قاسم و جوششِ بی‌پایانِ عواطف مردمی در این نقطه، نشان از آن دارد که سلیمانی به یک کهن‌الگو در روانِ جمعی ایرانیان تبدیل شده است.

برای دردمندان و مظلومان بدل شود. در اینجا، قدرت از معنایِ عریان و خشن خود تهی شده و به اقتدارِ معنوی تغییر ماهیت داده است.

تداوم زیارت مزار حاج قاسم و جوششِ بی‌پایانِ عواطف مردمی در این نقطه، نشان از آن دارد که سلیمانی به یک کهن‌الگو در روانِ جمعی ایرانیان تبدیل شده است. او با وصیت به دفن شدن در کنار هم‌رزمان قدیمی‌اش، نشان داد که حتی پس از مرگ نیز نمی‌خواهد جدای از مردم و همرزمانش باشد. این ماندگاری، از جنسی نیست که با مرور زمان کهنه شود، بلکه به بخشی از فرهنگِ زیستِ ایرانی بدل شده است. مزار او امروز کانونِ بازتولیدِ غیرتِ ملی و شجاعتِ انقلابی است؛ مکانی که در آن، عهدنامه‌هایِ وفاداری به وطن و دین تمدید می‌شود و هر زائر، قطعه‌ای از آن روحِ حماسی را با خود به سوغات می‌برد تا در رگ‌های جامعه تزریق کند. این مزار، زنده بودنِ آرمانی را تضمین می‌کند که دشمن گمان می‌برد با ترور فیزیکی، آن را به پایان رسانده است.

از شما خوانندهٔ گرامی صمیمانه دعوت می‌شود نظرات و پیشنهادهای ارزشمندتان را از طریق لینک زیر با ما در میان بگذارید. نگاه شما می‌تواند در ارتقای محتواهای تولید شده بعدی و بهبود مسیر پژوهش‌های آینده نقش مهمی داشته باشد.

وجود تعداد قابل توجهی از ویژگی های هویتی ایرانیان در شهید سلیمانی، یکی از دلائل عمده در تلّقی های اسطوره ای از ایشان است. وقتی در مراسم اقامه نماز بر پیکر شهید، در امتداد جمله "اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا" بغض فروخته ملت شکسته می شود تأکیدی بر تطبیق شهید با مجموعه ویژگی هایی است که جامعه آن را خیر می داند. عدالتخواهی، استقلال طلبی، عاطفی و عشق باز بودن، خادم آستان اهل **بیت بودن، فراملّی بودن، معناگرا بودن، کارآمد بودن و شهید** بودن از جمله مؤلفه های هویت ملی است که در شخصیت حاج قاسم به صورت کاملی متبلور است.